

## [Afghanistan Digital Library](#)

adl1165

<http://hdl.handle.net/2333.1/4tmpg50v>

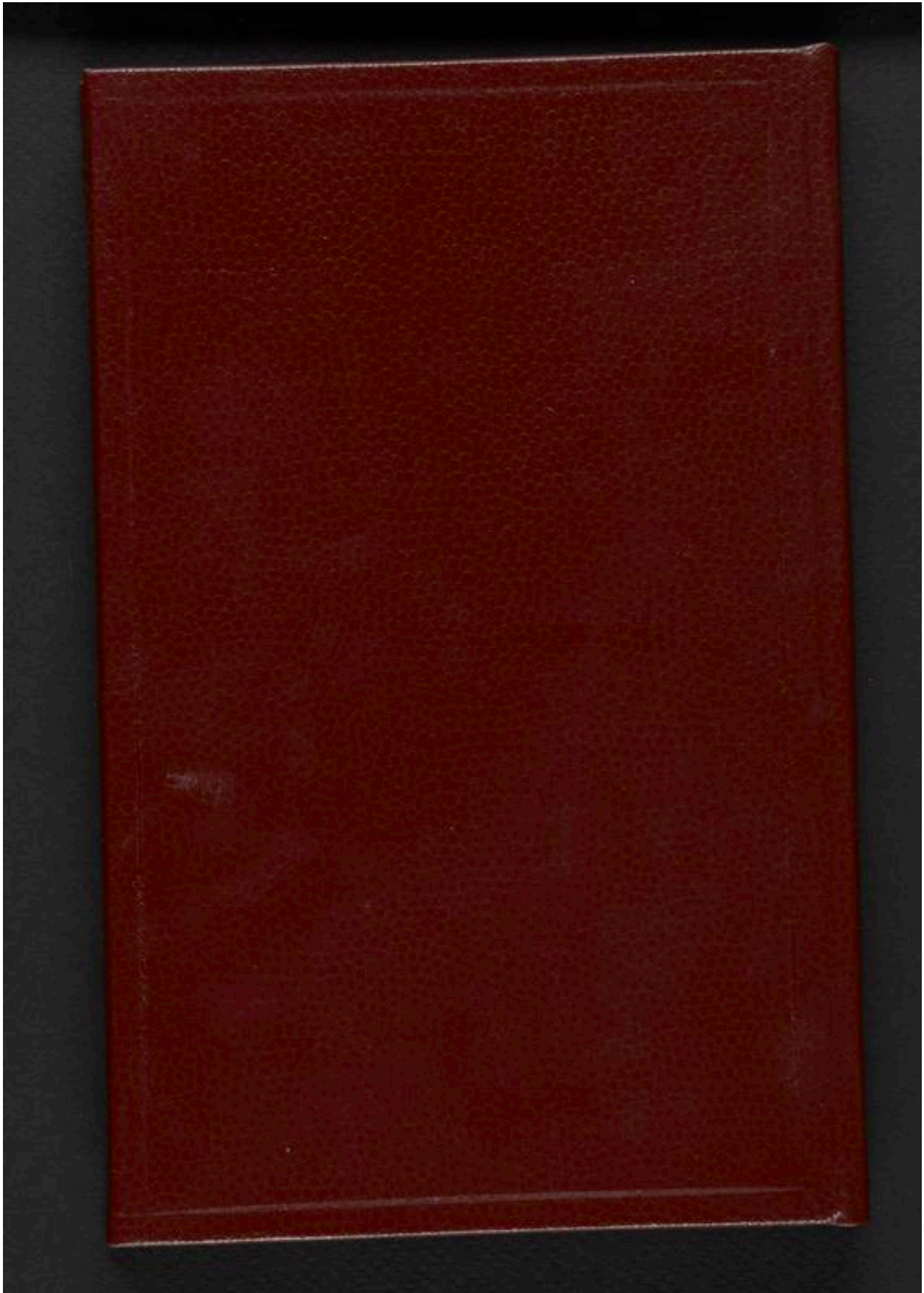


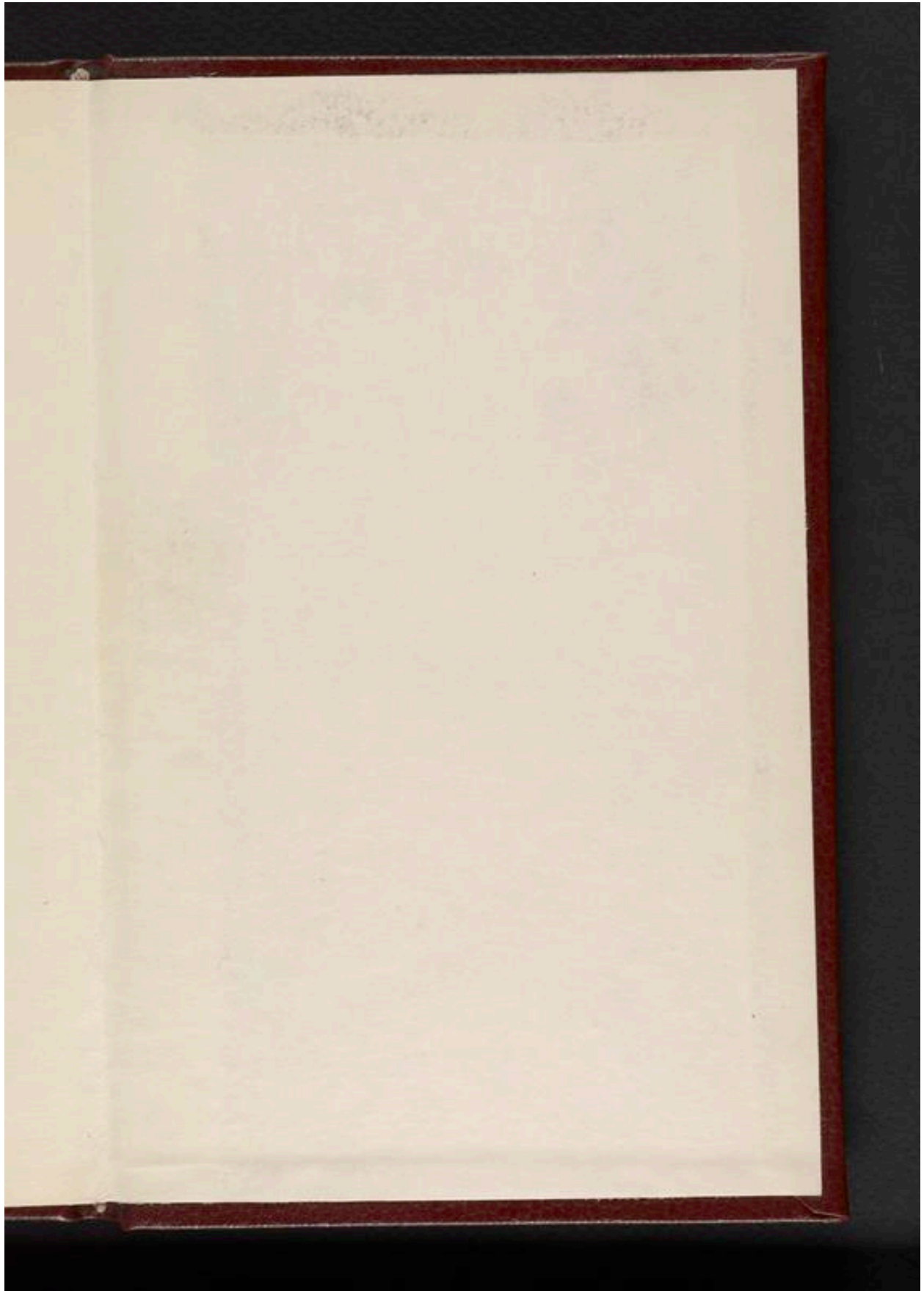
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

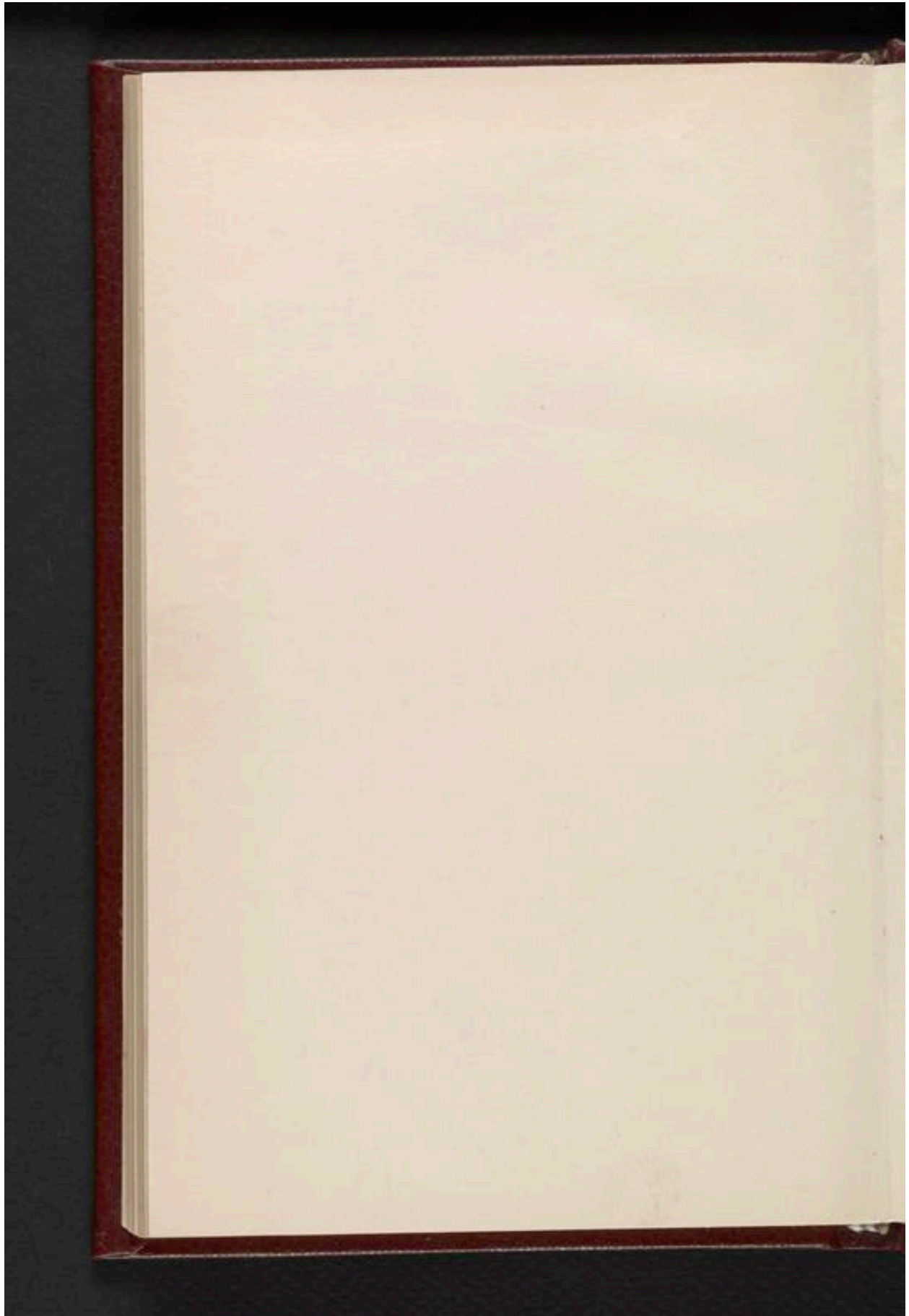
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

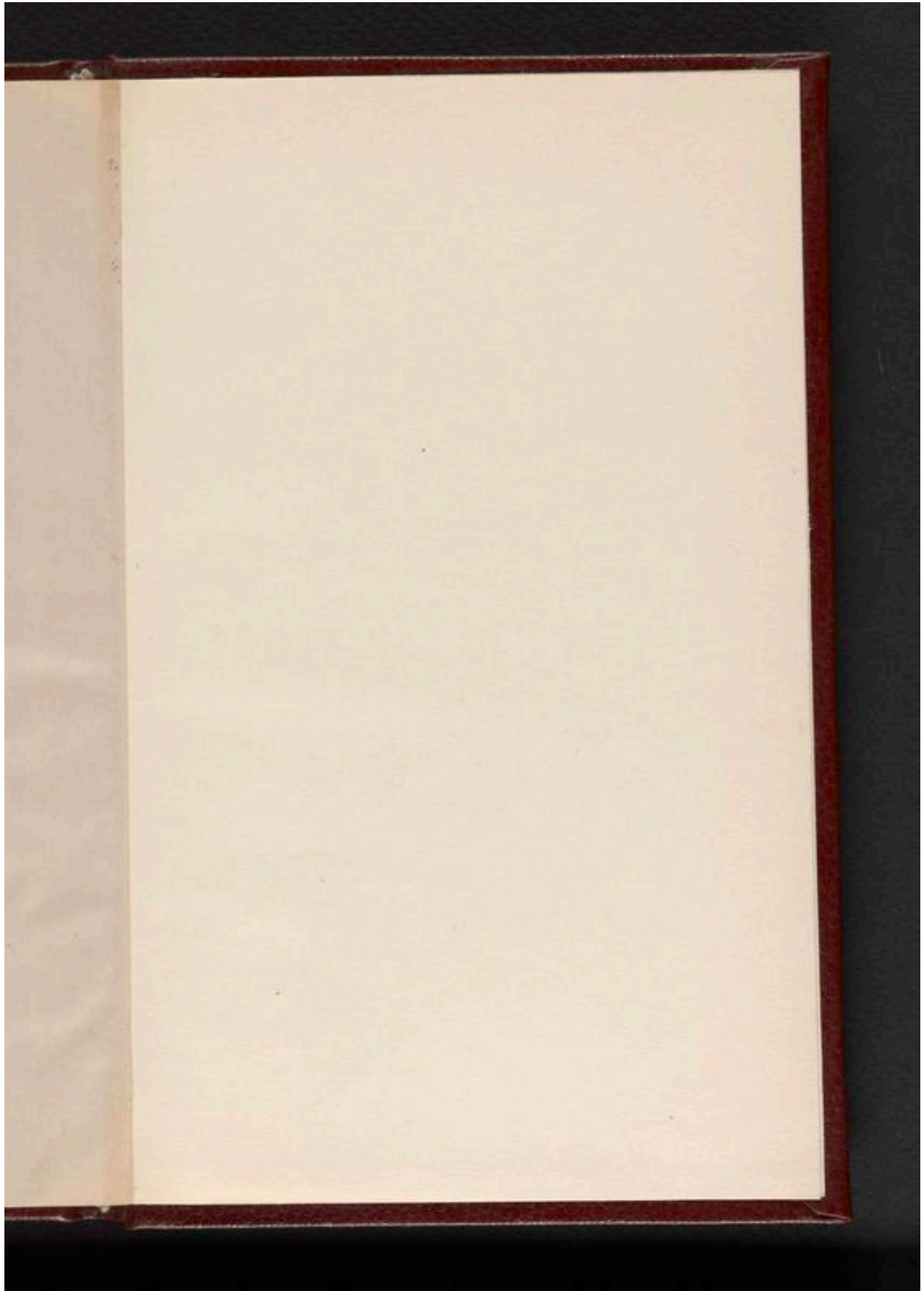
NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

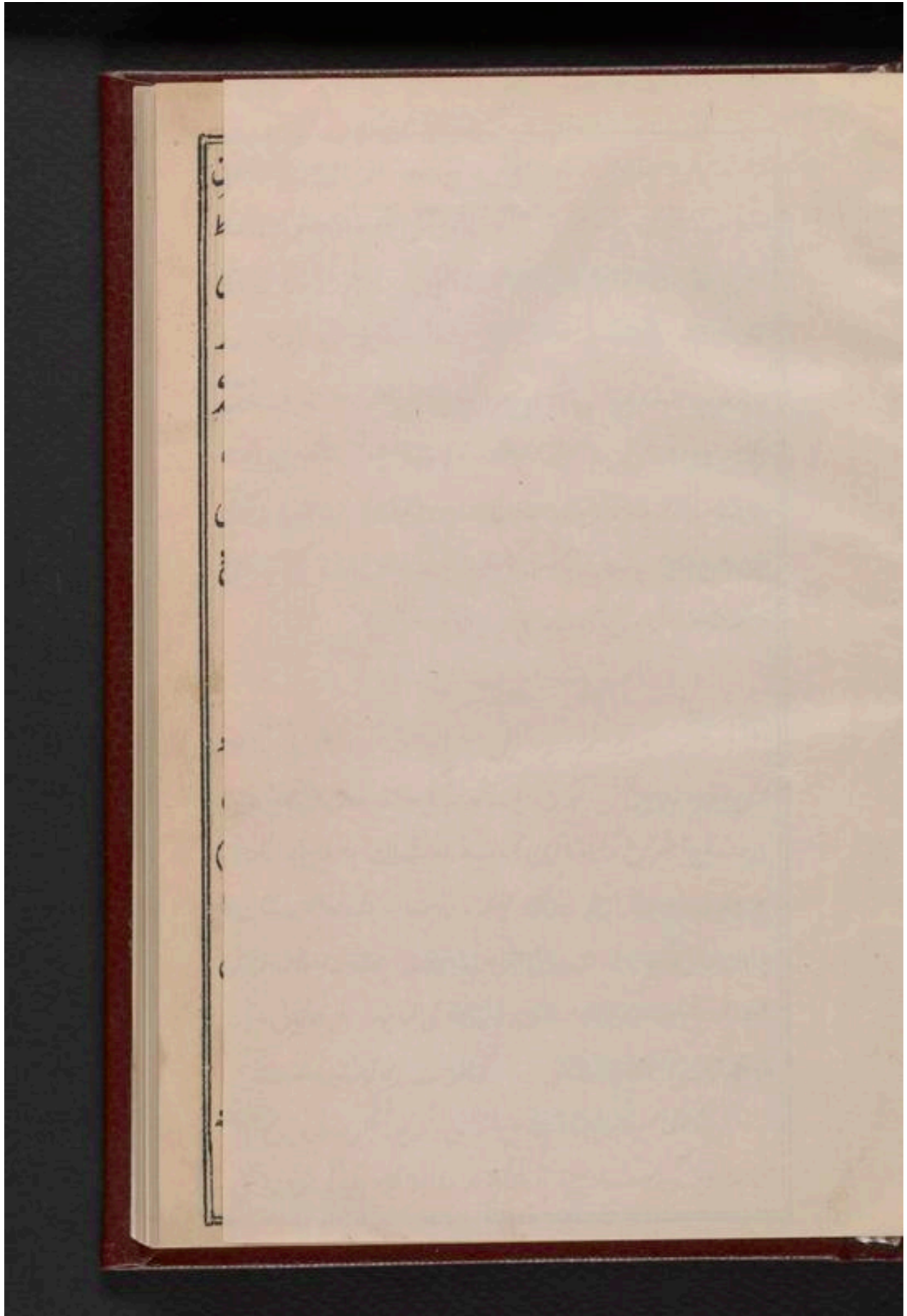












ABD ul-HAKIM ROSTÂQI

Bahâr-e afghâni

1310 / 1931

8 aqrab / 29 oct.



و غفلت مردم از توجه بسوی علم فن و اجتناب از علم و اهل علم بنده را غرق  
 در یاس حیرت ساخت - ازان رو از وطن اصلی برآمده خواستم بعضی نقاط  
 را سیاحت نموده در معلومات خود بیفزایم - چنانچه چند بے صلح رفتم و از آنجا بیرونی  
 بلاد ماوراءالنهر و بالآخر به دار السلطنه کابل وارد شدم و میخواستم که بطرف هند  
 و دیار عرب بشتابم بعضی اشخاص مهم اینجا بدلائل مقننه و ادار ساخت که چند  
 بجابل بوده بعد از تجربه و معلومات لازمه که بایستی میتوان بخارج رفت  
 این را پسندیده بملازمت معارف درآمده بتدریج بپے معلومات تاریخی  
 این وطن مقدس شدم و خواستم که حالات بعد از طوفان را از کتب تاریخ  
 بذریعہ مطالعہ از مشاہیر علمی و سیاسی بپیدا نمایم - اما کجا؟

کج کج لاری

کس نیاید صریح بچیده این مدعا

اما تا یک حد از مشاہیر علم و ادب کابل را درین حصه سکینه الفضل ابر اولاد  
 وطن و نوباوگان این گلشن بقبلم این که یک تحفه و یا یک (ارمغان نوب) که عدو این  
 حروف تاریخ شروع تالیف این کتاب را هم نشان میدهد به (پیار افغانی)  
 موسوم نموده بیا دگار بر صفحه روزگار بجا نم تا حالت سابقه افغانستان را  
 با زمان حال مقالیه نموده در عروج بشا همراه حقیقت عبرت از اسلاف حاصل  
 نموده در ترقیات بهر گونه علوم و فنون بذل مساعی نمایند - نعم ما قیل -

و اویم ترا ز گنج مقصود نشان گرانتر سیدم تو شاید پر سے

زیرا که حکما میگویند که اظهار حق شناسی و تحکیم و تعظیم در باره بزرگان نشانه  
 نجابت و بزرگی است، این مسئله نه تنها در روابط افراد با یکدیگر بلکه در زندگی



اجتماعی ملتهایز حقیقت و اهمیت دارد و بقدر حفظ آثار عتیقه و صنایع  
ظرفیه جالب وقت است -

اظهار قدر دانی و حرمت در باره رجال نامور و صاحبان فضل و منزلت  
در میان یک ملت از طرف نام و نشان و عظمت مدنی آن ملت را از محو  
شدن ننگه میدارد و او را در نظر تاریخ و اهل تحقیق بزرگ مینماید و از طرف  
دیگر برای افراد نسل حاضر و نژاد آینده مایه تشویق و سر بلندی و وسیله  
پرورش دادن حسن عجز و وقوه اراده میگردد

بالموفق و المعین





# مقدمه

بر ضمائرمظاہر باب دانش و مؤرخین ظاہر و باہر است کہ شہر با  
 وطن قحانستان: بہرات، کابل، سبزوار، قندہار، بلخ، ہیمینہ، غزنین، طخارستان  
 (قطغن)، و بدخشان، در او آخر سنہ سی یک (۳۱) در عہد خلافت حضرت  
 سیدنا عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ سی و دو (۳۲) و اوائل سنہ سی و سہ  
 (۳۳) و بلخ غور بقرار نوشتہ صاحب نفائس المآثر در عہد خلافت حضرت  
 سیدنا علی کرم اللہ وجہہ بنہ سی و ہفت (۳۷) فتح گردیدہ رایات محمدی  
 (ص) برافراختہ شد بعد از ان در سنہ یکصد سی و یک (۱۳۱) بزریرچاہی خلفاء  
 بنی اُمیہ چندے اقالیم اسلامیہ میدان عظیمی بعباسیان بود بعد بغزنوی و بعد  
 بلجاق و بعد از ان غوری ہا، بعد از ان خوارزمشایان بعد تاتاری ہا بعد  
 از ان تیموری ہا بود۔ در اول قرون دوازدهم (۱۲) کوکب قندہاری ہا بنوبت  
 خود طلوع نمودہ احساسات برکے شان ظاہر گردید و بتدریج کوشیدہ ریت  
 استقلال برداشتہ ولایات مذکور را از چنگ خارجی ہا با دارہ آحقاقی خود ہا در  
 آوردند امامت اسفانہ از کثرت خانہ جنگی ہائے متعالی معارف نہایت کاستہ  
 شدہ ابالی چینین سرزمین نالجنہ خیز بے ترتیب گذارہ شدہ تا ہاں در جہ رسید  
 کہ دیدہ میشود۔ بحالت موجودہ افغانستان کہ چند قرون قبل منظر عجیب و  
 جلوہ گاہ غرائب بود اگر بنظر دقت دیدہ شود بجز از اشک حسرت چہ بوجود خواہد



رسید و در نظر کمالت گذشتگان از مشایخ علم و ادب و شیاشیون بجز آنست  
و این بیت امر را لقیس بچه چیز مترنم و زمزمه خود میگوید که گفته :-

قفا نبتك من ذكرى حبيب منزلك لبسقط اللوى بين الدخول فحو مل  
و در کشف احوال آنها که هر یک نالذمه محصر و معارف و فنون بهر کدام آنها منحصر بود  
و مصداق قول مخبر صادق که فرموده (لو كان العلم في الثريا لكان له رجال فمن  
ابنا فاسرهم) در سیل شان مرقوم و ستر و باین اشعار فرود سی طوسی زمزمه نمائیم  
که فرموده :-

زمین ار کشاده کند راز خویش      نماید سر انجام و آغاز خویش  
کنارش پراز تاجداران بود      برش پُر زخون سواران بود  
پراز مرد و دانا بود و دانشش      پراز ما هر خ حیب و پیرانش

اگر قارئین کرام کمی بسوی تاریخ میل نمودند بینند که درین خطه مقدس خدیو صاحبین  
کابل که بقدر نوشته صاحب حدیقه الاقالیم بانی آن پشنگ بن توران فریدین است  
چگونه اشخاص بوجود آمده و هر یک چه جانفشانیها نموده بصحرائی عدم شتافتند و باین  
از احوال آنها و از وظایف و جدیه همه خود بخبر و دشمنان دانا بچه و مسائل و مکاید  
در احجاف ماکو شان و بایان هنوز در خواب غفلت -

از انجمله ابو عبد الله کجول متونی (۱۱۳) که در شام متوطن بوده و دیگر ابو حنیفه کوفی که  
صاحب مذہب و چون شمس بن السمار ظاهر و با سهر است و اکثر مورخین بنویسند که از  
کابل است -

دیگر ابو خالد کابلی خادم امام جعفر صادق و جناب قبة العارفین شیخ فرید الدین



شکر گنج که از سجا و نذر لہو گر است  
ازین رو مؤرخین میگویند که خواندن تاریخ بر لے یافتن بصیرت و اخذ  
عبرت و پذیرفتن نصیحت و مطلع شدن از اوضاع گذشتگان می باشد۔

خوشا علم تاریخ و اخبار آن      جهان ست روشن بالذات آن  
بتاریخ از انبیا و رسل      خبر یابد اندیشه از جزو کل  
ز تاریخ در ملک برزند پے      کہ جمشید کی بود کاوس کے

پس در واقع تاریخ روزنامه گذشتگان و دفتر زندگانی نیاکان قاصدی  
است از انبیا بسوی آیندگان بلکه مشقی است بطور کلی لایعوم طبقات مردم از  
پادشاهان تا دہقانان۔ و تاریخ فنی است کہ بواسطہ آن شناختہ می شود احوال  
طوائف گذشتہ و اشخاص و شئون و ترقی و تنزل احوال آنها۔

در این صورت کسیکہ دانش با فوار حکمت تاریخی روشن گردد میتواند در عالم  
انسانیت و مدنیت کار ہائے عمدہ صورت دهد و مخاطرات واقعہ بین جمعیت بشر را  
دفع نماید یا خود از ظہور و حدث ہمالک معارک تحمل الوقوع مانع آید و از عہدہ چارہ ہا  
بہن شوار باسانی برآید۔

آرے ظاہر و باہر است کہ حیات بہ ملت و قوہ تشبثیہ بہ مملکت منوط و مربوط  
بو قوف تاریخ آن وطن است زیرا بہر ملتی کہ بتاریخ و حیات و نبیا زبان ہو و بی  
خود نزل مسمعی نمود البتہ قوہ تشبثیہ آن ملت بہ جان آمدہ در تبس بہ بودی آئندہ  
خود میگردد۔ ازین بہت است کہ تاریخ اقلیم و جغرافیائے وطن و شئون تاریخی  
یک ملت در نزد ملل متحدہ از نظر منظر و اہمیت اس امر من الایس معلوم گردیدہ و مسلم است کہ



ہیجان روحی و فکری یک مملکت بدون علم با نارتاریخی و جغرافیائی و ادبی آن  
ملت صورت پذیر نیست۔

اگر اہالی افغانستان کی توجہ باین مسئلہ منوہ اذا حوال تاریخی و ادبی ملت  
خود و قوف یا بند شک نیست کہ عرق شجاعت و غیرت شال پجوش آمدہ از  
مشاہدہ سوانح مشاہیر علم و ادب وطن واقفیت حاصل نمودہ دوبارہ آثار  
روشن ذکاوت ذاتی خود را در انظار عالم جلوہ گر سازند و در معارف  
و اقتصادیات مملکت خود بدل مساعی نمودہ باندک زمان از استعدا و فوق  
العادہ کہ دارند با دول عالم ہم قدم و ہم عنان بلکہ فائق خواہند گردید۔ زیر خطہ  
افغانستان کہ جاے تربیہ و تعلیم فریدون ہا و کیقباد ہا و سہراب ہا و کبکسر و ہا  
و لہر اسپ ہا و کشت اسپ ہا و غیرہ اسیت۔ چند قرن قبل از جملہ حکومت  
اشرف عالم و امپراطوری اعظم محسوب بود و بعد ازین ہم انشاء اللہ تعالی  
گول اعدای دین را بخوردہ در حفظ وطن و ناموس دین فدا کاری ابروی  
کار خواہند آورد و باین کلام لسان الغیب شیرازی تسلی خواہند شد  
دور گردون یکدور روزے گر بجام ہشت  
دائما یکساں نما نہ حال دوران غم مخور



س  
و این  
قف  
در ک  
وم  
ابنا  
کہ فر

اگر  
کابل  
چگونہ  
از احو  
در احو

صا  
کابل



# کابل

صاحب تشکده می نگار که از دیار قدیم جهان است از اقلیم چهارم و در عهدین  
 کیان زیر حمایت آنها بوده و اول مملکت هندوستان و سالها در تصرف سلاطین  
 بود حال در تحت حمایت احمد شاه میباشد که لنگ موروثی خود را که مستحق استقلال  
 داشت از هزاران سال قبل با مله پطوری افغانستان یاومی شد درین احوال خود با  
 این غازی در تحت تصرف افغانها آورد - را قلم که ملک وسیع است و دیار بیخ  
 بخش آب و هوا مشهور و معروف و بسیار ادفا که در ربع مسکون وجود ندارد  
 در اینجا به نهایت امتیاز بعجل می آید -

صاحب حدیقه الاقلیم می نویسد که کابل از بنا با پست نگش بن تور ابن  
 فریدون است و صاحب جامع الاخبار می نویسد که از بنا های چهار سبک ملی  
 است - بهر حال خطه افغانستان محل نشوونماے بسا نوا بغ عالم بوده و  
 در سرزمین نشین است که مؤسسه تمام روی زمین درینجا بوده - شاید این مقام  
 ام البلاد بودن بلخ است که کیومرث اساس سلطنت را که نامش در عالم  
 وجود نداشت درینجا نهاد - خلاصه کسب امور سلطنتی و کشوری و تدبیر گیری  
 و کشور کشانی از اثر تریه آب و هوای این خطه مقدس نظیر اینجا میدونه ازینجا  
 نیز عنقریب تا سیستش کیلات کابینه روی عالم گذاشته خواهد شد و انشاء  
 صاحب تحفه الکرام سفیر مایه که کابل از شهرهای قدیم جهان است در تاریخ  
 بنهند و چهار میرزا کامران ابن بابر باد شاه متلحه جدید گرو متلحه قدیم بنا

آن  
 ز  
 تار  
 ف  
 ن  
 طه  
 با  
 و  
 ل  
 ی  
 هند



از جانب شمال تا یک فرسنگ حوالی منازل و باعشتان میباشد. ولایتش  
 طولانی افتاده اطرافش تمام کوه است از و بیک روز جا نمیتوان رفت که هرگز  
 آنجا برف نبارد و از آنجا بدو ساعت نمیتوان رفت که هیچ وقت برف  
 نباشد. در ضحاک و با میان سرحد کابل کوه است مدفن خواجه تالوت  
 در آن از غرائب است چهارده تومان دارد و معظم ترین تومانات ننگه‌هاست  
 در تومان علی شنگ که قبر پدر نوح علیه السلام در آنجا واقع است  
 در واقعات بایری است که اورالمک و ملک و مکان نوشته. چون آن مردم غنیمت را  
 را با کاف تلفظ میکنند زین رو آن ولایت را المغان (لغمان) گویند. آهتی -  
 و اخافاضل عصر اخیر آنجا ملوک معاصر میر عبد الرحمن و مولانا عبد القدیر و میر سید  
 قاسم خان حسین معارف عالی است.

## ابو عبد الله کجول (۱۱۳۳)

ابن عبد الله کابل از جمله تابعین علماء اعلام و جلیل القدر و مبارک نفس دارا  
 سیرت پسندیده بود.

در این خلکان مسطور است که خطیب بغداد مینویسد که جدا و موسوم به  
 (ساول) و از بهرت میباشد در کابل یکی از دختران ملوک را در جاله نکاح خود  
 در آورده بهرت رفت چون ساول پذیریه آن زن هلاک گردید ولی حامله بود  
 بکابل مراجعت نمود تا که کجول متولد گردید و در نزد خال خود میسرست -  
 در آن هنگام نقلی بی بود آمد که کجول در ان موقع در جمع یرغل است



سعید بن العاص واقع گردید از آنرو بشام وارد بعد از چند روز بدمشق  
رنگ توطن ریخت.

شنیده حدیث را از انس بن مالک و وائله ابن الاسقع و ابو بکر رازی  
و غیر هم گویند کلمات نشان نیز داشته چنانچه لفظ ساعرا (ساهر) و حات  
را در با حجت) و لفظ مر جبارا (مربا) میگفتند یعنی فصیح اللسان نبوده.

و نیز صاحب ابن خلکان از زهری روایت میکند که: زهری گوید که  
علماء معروف عصر چهارم است سعید بن اسید مدینه و شعبی بکوفه حسن  
بصری بصره و کحول کابلی بشام و نیز گوید که کحول نهایت صاحب بصیرت بود  
در امور فتوی که در عصر خود نظیر نداشت و فتوی میداد تا که میگفت لا حول ولا  
قوة الا بالله العلی العظیم و نیز میگفتند که همی است ولی رکن گاهی خطا و گاهی صواب  
میباشد و فائش بسنه یکصد سیزده (۱۱۳) و بقولی (۱۱۲) و بقولی (۱۱۴) واقع شده

ابن خلکان ص ۲ ج

صاحب تذکره الحفاظ میگوید که کحول از طبقه چهارم و اسم پدرش ابو سلمه هرب  
ابن شاذل و اصلش از کابل و متوطن دمشق بوده - روایت نموده حدیث را از  
ابو امامه بابلی و وائله ابن الاسقع و انس بن مالک و محمود بن الربیع و عبد الرحمن  
ابن غنم و ابو ادریس خولانی و ابو سلام مطور و غیر هم و اخذ حدیث نموده از ابویوب  
ابن موسی و علاء ابن الحارث و زید بن واقد و ثور بن یزید و حجاج ابن ارطاة و  
اوزاعی و سعید بن عبد العزیز و خلق کثیر - روایت شده از کحول که میگفت طواف  
نمودم زمین را در طلب علم و رفتم بصره و حاصل نمودم هر گونه علوم را که دیدم شنیدم



باز جبراق شتافتم بعد از آن بمیدینه منوره نگذاشتم درین بلاد علی را که مگر حاوی  
 گردیدم با نچه می فهمیدم و میدیدم سپس بشام آمدم پس غربال نمودم علوم را -  
 زهری گوید علما اجدید و ثقه سه نفر اند که از آن جمله کحول کابلی است - ابو حاتم  
 بستنی گوید نیت سچکس فقیه ترو عالم تراز کحول - روایت شده از ابن زبیر رح که -  
 شنیدم از کحول کابلی که میگفت بودم بنزد سعید ابن العاص پس او بخشید مرا بر اے  
 یک زن نبی بذیل بمصر - زمانیکه آزاد نمودم آن زن تحصیل کردم علوم مروج را در  
 مصر تا زمانیکه دانستم که نمیتوانم در مصر که دگر اخذ علوم نمایم - لکن ندیدم هرگز  
 عالی بمثل شعبی -

سعید بن عبدالعزیز گوید که: شنیدم از کحول کابلی که میگفت چیزے بخاتم  
 خطور نکرد مگر اینکه آن را بعد از اراده و طلب استقامت بدرجه اتمل یافته نایل بطلب  
 خود شدم - و نیز سعید گوید که کحول فقیه تر بود از زهری - و قاتش سنه یکصد و سیزده

(۱۱۳) تذکره الحفاظ ج ۱ ص ۱۰۱

## ۲ - امام ابو حنیفه کوفی (۱۵۰)

صاحب مفتاح التواریخ می نگارد که او این ثابت کنیت وی ابو حنیفه  
 همیشه نعمان لقبش امام اعظم است - و ثابت کابلی الاصل بود بنا بر مقتضا و قضا بگونه  
 واقع شده و نهال با کمال ابو حنیفه در آب و هوا آن دیار بیا آمده و بعد از کسب  
 کمال بصحمت چند از صحابه و بسیاری از تابعین رسیده و با امام جعفر صادق صحبت  
 داشته و فوائد حاصل نموده تا بتدریج منتهی گردیده و قاتش در ماه ربیع سنه



یکصد و پنجاه هجری بوقوع آمده - بعد از سی صد و سی و پنجاه و فاش ملک شاه  
جلال الدین سلجوقی بر قبرش که در بغداد جدید واقع است عمارت عالی بنا نمود  
عزیزی در تاریخ تولد و فاشش این رباعی گفته -

سال هشتاد و حنیفه بزاد در جهان داد علم فقه به او  
سال عمرش رسید تا نهقاد در صد و پنجاه و فاش افتاد

مفتاح التواریخ ص ۱۷ - ۱۸

مرتضی حسین بلگرامی در کتاب حدیقه الاقالیم می نویسد که استالف و استرخ که از  
قصبات کابل است در لطافت ثانی ندارند - میرزا لغ بیگ ابن میرزا سلطان  
ابو سعید ابن دو موضع را سمرقند و خراسان می خواند و ازین دو موضع گذشته قریب  
یک فرسنگ دره ایست موسوم به خواجیه یا لان که از خان نیک آن شهر است و محل  
خواجیه یا لان چشمه است که برابر آن بسیار آب آمده و برین و بسیار آن چشمه در خان بلوط  
است و در پیش چشمه را خوان ناز است زرد و سرخ که در یک وقت شگفته میشود - ابو حنیفه  
کوفی ازین شهر است - حدیقه الاقالیم ص ۳۶۲

و نیز در صفحه ۳۰۰ کتاب مذکور می نگارند که امام اعظم ابو حنیفه لغمان بن ثابت کابل استرخ  
کوفی صاحب عقل مذہب است و مذہب امام ابو حنیفه در هند بسیار شایع است -  
گویند نوبت در حمام مردی را به ازار دید چشم بر هم نهاد - آن مرد گفت ای  
امام! روشنائی از تو کجا باز گرفتند؟ گفت آنکاه که ستر از تو برداشتند -

در دائرة المعارف بطرس بستانی مر قوم است که گفته شده است که کشت نمود  
فقه را عبد الله بن مسعود صحابی و آبماری نمود و او را حلقه ابن قیس نخعی و در و نمود و ابیهم



شخصی و کوفت اور اسحا و فقیہ استناد ابو حنیفہ و آرد نمود اور ابو حنیفہ یعنی بسیار  
 ساخت اصول اور و تفریح نمود فرج اور و ایضاً و او طرق اورا۔ ازانو گویند  
 کلا و لیکن شخص آنست کہ تدوین و ترتیب نموده ابواب و کتب را در فقه و مطابعت نمود  
 امام مالک اورا در موطا۔

در نامه دانشوران مسطور است کہ : از امام ابو حنیفہ پرسیدند بیچ دانی  
 از چه رو حقیقی شوری در چشم و تلخی در گوش و مخاط در بینی و شیرینی در بین و لب  
 بیافرید گفت منیدانم فرمود حقیقی دو چشم را بمقتضای حکمت بالذات پیم خلق فرموده  
 و باز در آنها آب شوری قرار داد تا نمتهای خود را بر مخلوقش مزیستی آورد، چه آن بطوبت  
 دیدگان را از انحلال و ذوبان باز دارد۔

و تلخی در گوش آفرید تا نعتی دیگر نیز بر مخلوقش افزوده باشد زیرا کہ اگر چنین نبود  
 جانوران کوچک و بزرگ گوش راه یافته و مغز را غذای خود قرار داده در اندک زمان  
 نابودش مینمودند۔

و آب را در سخن آفرید تا قابل تمدد باشد و نفس بسیار در آن مجری حرکت  
 کند و صعود و نزول نماید و هم از طوبت آن آب مزاج بینی بر صحت باقی بوده بود  
 نیکو از اسخه ناخوش تمیز دهد۔

و در بین سنفتین آب گوارا آفرید تا مخلوقش لذت اکل و شرب را دریا بندسین  
 حکایت را علامه میری صاحب حیوة الحیوان از ابن شبرمه نموده۔

صاحب کتاب آندالوز را در زیر عنوان لادت و نسب نامه ارجعه می آرد کہ امام  
 ابو حنیفہ نعمان بن ثابت بود در سنه ثمانین هجری متولد شد و او را در مرتبه بقضا تکلیف نمودند



چون سلطان متصف بشرط امامت بود قبول نکرد اول در کوفه صد تا زیانه اش زدند  
 در ده روز بر روزه تا زیانه - بالاخر بجناد در زندان منصور وفات یافت سنه  
 یکصد و پنجاه - دوم امام مالک بن انس بن مالک در سنه نود و پنج متولد شد و در سنه  
 منوره در سنه (۱۷۹) یک صد و هفتاد و نه وفات یافت - سوم امام شافعی شاکرد  
 امام مالک و ابو محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع سائب ابن عبدزید  
 ابن هشام ابن عبدالمطلب و سائب در روز جنگ بدر کمان شد و شافع در ایام  
 طفولیت نبی اصلی <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> دیده بود ولادت امام شافعی در عسقلان یا در کربلا و قبا  
 او در مصر در ماه رجب سنه ۲۰۳ - شیخ محی الدین در باب سی و پنجم از فتوحات نقل میکند  
 که شافعی از او تاداربعه بود - چهارم امام احمد بن حنبل و برادر او محمد بن حنبل در بغداد متولد  
 شد و در سنه در بغداد وفات نمود - اسلس از عمر و اول و دو است - و هشتم زاهد  
 مذہب ابو حنیفه کابلی است - زیر ابلاد عجم و هند و ترک و مصر بجز مذہب پیروی  
 دارند - و وفات قاضی ابویوسف بغدادی شاکرد امام ابو حنیفه رح که از ائمه مشهور است  
 سنه ۱۸۲ یکصد و هشتاد و دو واقع شده -

گویند منکره که او مشکل شدی چهل بار ختم قرآن کردی تا برایش کشف گشتی - و سر زانی  
 او چون زانی شتر بوده از سبکه در سجده بودی - در تذکره الاولیای می آرد که  
 امام ابو حنیفه توجه بقبله حقیقی داشت و روی از حنبل بگردانید صوفی پوشید  
 تا شب پنجاب و یکدک استخوانها پیغمبر علی السلام از حد گردی کرد و بعضی را از بعضی اختیار  
 میکرد از بهیبت آن بیدار شد - یکی را از اصحاب ابن سیرین پرسید گفت تو  
 در علم پیغمبر علی السلام و حفظ سنت او بدرجه رسی چنانچه در آن متصرف شوی صحیح



از سقیم جدا کنی و یکبار دیگر پیغمبر صلعم را بخواب دیدی گفت یا اباحنیفه ترا بان سبب ننگ  
گردانیدند تا سندن من نظر بر گردانی، کفایت عزلت مکن از امرار حیاتشان بضعفت  
بزازری و در آمدن در میان جامعه اغلب علت همین است که آنحضرت صلعم در علم رویا  
از عزلت مانع شده اند و اللہ اعلم۔

بعلمائے حقانی لازم کہ او ضائع چنین قائم تقدیر در امور زندگی خود مشتق  
قرار داده خود را بدوش جامعه نیندازد و حتی الامکان بقول سعدی شیرازی  
ہم عمل نمایند کہ فرمودہ :-

بروشیر در نندہ باش ای غل      مینداز خود را چو روباہ مثل  
بدست آرد با دیگران کش کن      نہ بر فضلہ دیگران گوش کن

و با مردمی حذر خدای عمل نموده خویش تن را اولاً خادم اسلام قرار  
دہت تا کہ مخدوم گردند۔ و ابالی اسلام نیز بمصدق رسلائے امتی کاتبیہ  
سبخی اسرائیل را پچہم سر معائنہ نموده مزیایئے اسلام در قلوب شان جاگزین  
گردیدہ در آسمان دیانت و مدنیت اوج پیا شومند۔ چہ شریعت مجموع قواعد  
است کہ جاری شدہ از شارع آن ہمراہ تسلط بر حفظ نظام اجتماع بشری آن  
دو نوع است۔

۱۔ طبیعی است کہ آن مبادی عدلیہ است و آفرین شدہ ہر انسان کی می شناسد  
اور انبیر کسب و عمل می کنند جو بتسلط ضمیر خود۔

۲۔ وضعی و آن آنست کہ اساس و موصوع است انسان بر لے  
تقدم ولیکن او قابل تغیر است بحسب احوال زمان و مکان و انسان ازین



است که فرموده رسول اکرم صلی الله علیه و سلم (علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل)  
 شایدین قول جهتا دایمه دین و اجتماع امت و قیاس میباشد که لی یوم القیام علماء  
 دین همین بعلا وجود بشر لظ اجتهاد میتوانند که در دائره اجتهاد قدم بگذارند زیرا که علم  
 بر چیزی بلندی گیر قیاس چیز بدان بلندی نگیرد یعنی علم بر هر حکمی بلندی باشد و عموم  
 عالمیای نیز دیک آن بیایند و آن خود نیز دکی نرود پس لازم که هر بنی نوع بشر  
 بسبب اکتساب فضائل و اقتباس علوم نفس را از هر ذلیله پاک سازد و از اسوا  
 علم چشم پوشد - زیرا که علم خود مجموعه الهیت که همه چیز در و جمع است و نفس چون  
 آئینه است و علم سراج اوست و حکمت در آن سراج بمشابه زینت است هر گاه  
 ز جاجه نفس روشن و درخشان باشد همواره در زمره حیا منظم باشی و چون تاریک شود  
 در اعداد و دگان محدود گردی -

### ۳ - ابو خالد کابلی

(از نامه دانشوران)

آمش در دان است ولی بکینت اشتها یافته بدگاه علی بن حسین مانند خاک  
 فرش راه گشت و از فر آن سعادت کمالات صوری و فضائل معنوی چندان بیند و خست  
 که خزینه آن جواهر گنجینه آن فزاید شد - شیخ ابو عمر و شهر سبزی در کتاب رجالش  
 بیان نموده که صادق آل محمد علیه السلام فرمود هنگامیکه خامس آل عباس است شهادت  
 یافت عموم مردم از شاهراه اسلام بلغزیدند و پیغوله ضلالت در آمدند بجز ابو خالد  
 کابلی و یکی بنام طویل و جیسر بن مطعم و جابر بن عبد الله که فر فرغ انوار ولایت بسبب منزل  
 بدایت راه یافتند -



در کتاب بحار الانوار مذکور است که ابو بصیر گوید از امام ابو جعفر محمد بن علی شنیدم  
 که فرمود ابو خالد کاتبی مدت دراز محمد بن الحنفیه را با اعتقاد کامل و خلوص وافی خدمت نمود و در  
 امامت و بیعت تامل نداشت روزی با من گفتت جعلت فداک روزگار است که عمر  
 ناقابل انثار چاکری و تعبد کرده بپادشاه خدمت و عقیدت مرا بر تو حقی است عظیم و ترا  
 بحسرت رسول صلعم و ابی المثنی بن علی کرم الله وجهه سوگند دهم که مرا از خواب غفلت بیدار فرماید  
 آیا تو خود امام منتظر الطاعه باشی یا دیگری بدان ریاست الهیه اولیت دارد و چه محمد گفت یا  
 ابو خالد مرا سوگندی عظیم دادی اینک بمان تا بگویم دعوی امامت بر من پسند بدان آگاه  
 باش که امر و رحمت خدا بر من و بر تو و بر جمیع ماسوی پس علی بن الحسین است بایسته طبقات  
 مردم از خورد و بزرگ و دور و نزدیک و سیاه و سپید اطاعتش را فرض دانند و بر  
 خدمتش کمر بندند و فرمانش در عهد و شناسند ابو خالد گوید فردا سه آن روز راه خانه من  
 پیش گرفتم و چون بدریافتم و بخدمت آوردم فرمود - یاوردان تو بچگونه میجو جب بزیارت ما نیایی  
 اینک بازگو بدانم چه واقع شده است که درین سال بر ما آمدی - بنده عرض شام  
 که از توفیقات الهی سرچاپه دل بنور تولا و ششناضت اینام زمان منور گردیده بدان عز  
 خاکبوس در گناه غلابی پناه شده ام که تا جان در بدن دارم بنده فرمان و چاکر  
 سرپرستان باشم - علی بن ابی طالب ابو خالد همچنان با ولای آنحضرت در سلک خواص اصحاب  
 منظوم بود تا در سرای فانی بعالم جاوداتی رخت است -

از امام ابو جعفر روایت شده که چون ابو خالد روزگاری در ملازمتستان  
 علی بن الحسین بگذرانید و در پایان زندگانی هوای دیدار مادرش در سر افتاد و  
 رجوع وطن در سر گرفت - بعرض حضور مقدس سانی که عمری است این چاکر



دیرین از روی مادر محروم مانده و خاطر جمع از هجوم اشتیاقی پریشان شده ملتزم آنکه همیه  
 عاطفت تخمیر که منبع رحمت و اسعه و منظر الطاف الهیه است بر آن نچوره فرزت شفقت  
 آفر و بر این بنده کین تشریف رخصت ازانی دار و تا بموطن مالوف رفته بچندان ز دیدار مادر و  
 ارحام توشه گیر و سپس بے تعلق و درنگ در صحبت سعادت و رفاقت توفیق بدرگاه  
 شتابد و در قطار فرستگان این استنک بوظائف پاسبانی قیام کند پس آنجناب فرمود یا باغ  
 عنانصت بسمع عاطفت مسموع افتاد و ملتست بجز قبول مقبول گشت ولی سفر را توشه  
 و وطن را در غانی لازم است اینک بان که فرود آمد و محتمم از مردمان شام بدین بلاد رسید  
 و اورا مال و ثروت بی پایان و قدر و جاه بی نهایت باشد وی را دخترى است که از جنیان  
 بد و آفتی رسیده و با خود همراه کرده درین شهر بر سر او معالجه میطلبد تو خود بنگران باش تا بساید  
 از آن پیشتر که احد بروی و راید بمنزلش در ای و از قانون علاج سخن گوی که از عنایت  
 شافی الاسقام اسباب شفا فراهم خواهد شد و بیکت پیغام موعجز نامه حاوی مروی است تاثیر  
 بره الساعه خواهد دید - با کجمله بان مرد شامی بگو که من طریق استخلاص و بهبودی این  
 مصر و عمر امیدانم و ترا از اندوه نجات و ربانیده مینوانم ولی شرط این کار آنست که چون  
 صدق دعوی من بر تو مشکوف گردد که در باب الباله مرض و حفظ صحت مصر و عطرین تکر  
 و معالجت را نیکو دانم و در آن اعمال بد طولی دارم - هر گاه با من شرط کنی که چون بهبودی  
 و علامات صحت مشاهده نمائی ده هزار درهم که معادل خونهایست اوست بمن تسلیم  
 کنی - آن مرد شامی چون نوبت صحت دختر بشنود در حال قول ترا معتمد داند و وادان آن  
 مبلغ را بعد از دیدن آن هنر عهده گیر - آنگاه بنزد من بشتاب تا ترا چیزی بیایم  
 که شفای آن مصر و عه بدست تو جاری شود -



ابو خالد گوید روز دیگر بر حسب را آنحضرت همه جامه تر صد بودم ناگاه مروی بدان صفت  
درآمد در سجوی مناج شد من پیش رفته و دعوی علاج بدان شرط نمودم گفتم اگر شرط  
خود وفا کنی هرگز آن دیو بر تو باز نگرود آن مرد شامی تمام شرط را تقبل شد و دادن مبلغ  
را متعهد گشت پس بخدمت علی بن حسین شافتم واقعه گذشته را عرض رسانیدم فرمود  
باز گرد و گوش چپ آن جاریه را بدست گرفته بگو یا خبیث یقول لك علی بن الحسین  
اخرج من هذه الجارية ولا تغد لیها یعنی لع پلید نابکار علی بن حسین فرماید از اندام من  
دختر بیرون شو و بسوی من باز نگرود اینگاه آن حضرت فرمود یا ابو خالد دستت باش که  
مرد شامی عهد بشکند و بر پیمان خویش وفا نکند -

پس من در حال گشتم و بموجب فرمان آن کلمات بر زبان راندم ناگاه آن دختر  
بهوش آمد پیش رانداط بے اندازه دست داد چون مبلغ را مطالبت کردم آغاز  
مماطلت نمود و بخدمت آنحضرت درآمد فرمود آیا گفتم که تا تو چنین کنی - اما شاد باش  
که آن عارضه باز گردد و ناچار بنزد تو باز آید این آن مرد شامی را شرط کن که آن مبلغ  
را نقد تسلیم کند -

ابو خالد گوید از فرزندگی آن امام همام شامی را دو باره بمن احتیاج افتاد و چون  
گفتم چون عذر کردی دوباره بعلاج محتاج شدی حال برو و آن مال در کف دستت  
علی بن الحسین گذارتا خاطر انانده چنان فارغ سازم که تا بدگر فتنه نگرودی  
پس شامی را علاج بدان دستور مبادرت حیرت من از درگاه علوی استیذان کرده  
بنزد دختر رفته و گوشش بگرفتم و بدین عبارت پیغام گذاردم که یا خبیث یقول  
لك علی بن الحسین اخرج من هذه الجارية ولا تغرض لیها الا بسبیل



خبري فانك ان عدت احرقناك بنا سر الله الموقرة التي تطلع على الافئدة  
 يعني اسے پليدازين جاريه بيرون شو و ديگر اور اجزیه نيکی متعرض مشو بدرستی که  
 اگر برگردی و اورا آفتی رسائی بدان آتش افروخته ات بسوزانم که بر دلهاے گناہگار ان پنا  
 پس جاريه را در دم افاقه حاصل شد و از جانب مقدس حجة عصر آن مال خصمت  
 ارتحال برین مبدول افتاد ساز سفر سخم و راه وطن پیش گرفتیم بديار مادر و خوشاوندان  
 رسيدم و از درک آن سعادت خوريند گشتم

و نیز در نامه و انشوران می نگارو که همانا از تبع اخبار و تصفح اوراق معلوم گردد که  
 ابو خالد بعد از درک لقاءے مادر از شوق جمال کعبه امامت بی طاقت شد آهنگ حجا  
 کرد و عهد جمایون حضرت امام ابو جعفر صادق رضی الله عنه را در یافت و با خلوص  
 عقیدت در سلک اصحاب آن جناب منظور آمد۔

مخفی نماند که ابو خالد کابلی خلافت و امامت حضرت باقر و دیگر ائمه راشدین را  
 از جان و دل گرویده۔ زیرا که از لسان مبارک علی بن حسین رضی الله عنه خبر صریح  
 و نص حکم شنیده بود چنانکه شیخ ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی در کتاب  
 احتجاج آورده که ابو حمزه ثمالی از ابو خالد کابلی روایت کند که بر سید و مولا خود  
 علی بن حسین وارد شدم و عرض کردم یا این رسول الله مرا خبر ده از ان کسانیکه خداؤ  
 بيشال طاعت و مودت ایشان واجب فرموده و پس از رسول متابعت و پیروی  
 ایشان فرض کرده است۔ فرمود یا ابو خالد بدستی اولوالامری که از مصدر جلال است  
 منشور امامت بنام نامی ایشان شرف صدور یافته است و از جانب حق سبحانه  
 و تعالی بر عموم خلق بریاست عامنه منصوصند اسما هم تبرکه ایشان چنین است۔



اول - امیر المؤمنین ابو بکر صدیق یا اول رسول اکرم صلعم -  
 ۲ - امیر المؤمنین عمر فاروق ابن خطاب رضی اللہ عنہ -  
 ۳ - امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی اللہ عنہ -  
 ۴ - امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ بعد از آن حسن سپس پدر حسین - اکنون  
 امر امامت بمن منتهی گشته پس خاموش نشست - عرض کردم یا سیدی از جدت امیر المؤمنین  
 علی کرم اللہ وجہہ اخبار صحیحہ بیا سیده که هیچگاه روی زمین از تحتی خالی نمی ماند چون ترا آن  
 تنگنای اینجانه خاکی بفضا عالم جاوید گذر افتد کدام برگزین حق ترا جانشین و وارث پیشوا  
 باشد؟ فرمود فرزندم محمد بن جعفر است که شکلات علوم و معضلات  
 حکم را از هم بشکافد - دلیل محمد فرزندش جعفر است که نامش بزبان اهل آسمانها صادق  
 ابو خالد گوید عرض کردم ای سید و مولای من شما اهل بیت عصمت همگی را هست گوید  
 میباشد چگونه است که این لقب بحضرت امام جعفر اختصاص یافته - فرمود پدرم از پدرش مراد  
 کرد که رسول خدام فرمود که چون فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب  
 متولد شود او را جعفر صادق بنامید و بخوانید زیرا که فرزند پنجم و سه که او هم جعفر نام دارد  
 بر خدای سجان گستاخی آورد و بدروغ دعوی امامت نماید و نزد خداوند عز و  
 جعفر کذاب است - زیرا که خدا را فترت اخذ - و منصبی که شایسته نیست مدعی شود  
 نعمت پدر را کفران نماید و کردار پانیک ابر فترت های بد پاداش دهد و بر برادر  
 حسد برود چون محبت کردگار در حجاب غیبت رود و سر خدا را فاش کند -  
 ابو خالد گوید پس علی بن حسین را زار زار بگریست و فرمود گویا جعفر کذاب را  
 بیستم خود ملاحظه می کنم که فرعون عصر و عمر و زمان خود را بران داشتند که از امر



امام غائب که در حرز حراست الهی است همی تغیش کند و بر بیت مقدس امام ابو عبد الله عری  
موکلان بگمارد تا مگر بر قایم آل رسول بنگام ولادت ظفر یابد - اخفای قدر اطفال  
نور خدا نماید و مواریث و متروکات پدر بزرگوارش را بغیر حق ماخوذ دارد -

ابو خالد گوید عرضه داشتم که فرزند رسول آیا این داستان شنگفت از جعفر  
کذاب بوقوع پیوند ؟ فرمود آری بخدا سوگند این واقعه را در صحیفه که مخفیها  
آل رسول در آن مسطور است نگاشته اند -

کلینی در کتاب کافی روایت کرده که حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق  
فرمود سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی از معتزین و ثقات  
علی بن حسین بودند -

فضل ابن شاذان بسند خود از ابوالحسن اول حضرت امام موسی روایت  
کند که چون روز قیامت منادی پروردگار آواز برکشد که در کجا بیند حواریان علی  
ابن حسین ابو خالد کابلی و جبرین مطعم و سعید بن المسیب و یحیی بن ام طویل  
پیش روند -

## ۴ - ابو اسماعیل

حماد بن ابو حنیفه نعمان بن ثابت کابلی از اتباع تابعین و از ثقات سلسله  
فقها و محدثین است - روایاتش نزد علما و اساطین معتبر و اخبارش نزد علما و فضلا  
مستند و مستشهد است - قلب و زبانش چندان درستی و راستی داشت که خصم  
را مجال زبان و رازی و سخنانش چنان بکلیه صدق آراسته که عامه فرصت تکذیب و



در علم و کمال و ارشاد پدید بود چنانچه بر سایر اقوان و امثال خویش مقدم بود و در  
اعظام علمای عربیت و اکابر باب سینه منقول است یعنی در حفظ احادیث رسول صلعم  
و متعلقات اخبار پیشوای مدینه بوده -

اخذ فقه نموده از پدر خود و بامرفتوے یکجا نه عصر خود محبوب می شد و اخذ  
فقه نموده از و اسمعیل فرزند ارشد او - و او از طبقه امام ابو یوسف و امام محمد حسن  
ابن زیاد بوده در زهد و تقوی نیز سرآمد ابنا روزگار بوده و چندے بامرفتوے  
کوفه مؤلف شده که در اینجا قاسم بن معین کوفی شاگرد ابو حنیفه قاضی بوده  
و از حسن اجرات امور قضا نام نهایش برافواه رجال ساری و جاری است (فوائد بیستم)

## ۵- الامام اسمعیل ۲۱۲

و هو ابن حماد بن امام ابو حنیفه نعمان ابن ثابت کاتبی از علمای بختبرین و  
و حفاظ مدینه است و نقل اخبار و روایت آثار و ضبط احادیث عجمیه عصر اطرفه روزگار  
بود و در معرفت رجال و نقاد اسناد و حفظ اصول از جمله فحول بشمار میرفت از صدق  
نشان و حسن خلق و نبالت شان نفسی کامل داشت - چنانکه مولانا عبدالحی در فوائد بیستم  
بدین معانی وصف نموده گوید اسمعیل بن حماد کان بصیر بالقضا عارفاً بالاحکام و التوفیق  
و النوازل صالحاً دیناً عابداً زاهداً صنف الجامع فی الفقه و الرد علی القدره کتاب رجال  
روایت نموده صلواتی که اسمعیل بن حماد اختلاف مینمود با ابایوسف در حالیکه اخذ  
فقه مینمود از و ابوالآخره بن شهاب عالم فانی را پدر و گفته از محمد بن انصاری  
روایت شده که از عهد عمر رضی الله عنه تا امروز علم بمثل اسمعیل بن حماد دیده نشد



حتى که گفته شده که حسن بصری هم باین وجه نبوده - اخذ فقه نموده نزد پدر خود حماد  
و نزد حسن ابن زیاد و درک نموده جد خود را و در بغداد و بصره بامر قضای نیز مؤلف بوده -

### ۶- ابو مجاهد کابلی

علی بن مجاهد بن مسلم ابن رفیع از علما متبحر مانده سوم هجری است اخذ حدیث نموده  
در بغداد از موسی ابن عبیده زنبذی و محمد بن اسحاق ابن بشار و اخذ حدیث نموده  
از ابو مجاهد امام احمد حنبل و صلت ابن سحر و جردری و زیاد بن ایوب - (معجم البلدان)

### ۷- ابو اسحاق حسین (۲۵۰)

یا قوت حموی می نگارند که وهو محمد بن حسین کابلی روایت نموده حدیث را از زید بن ابراهیم  
و سفیان بن عیینة و ابو عبد الله باهلی و غیر هم و فاش بسنه دو صد و پنجاه هجری  
در ماه محرم واقع شده (مع)

### ۸- ابو عبد الله (۲۴۱)

وهو محمد بن عباس کابلی - اخذ حدیث نموده از ابراهیم ابن اسماعیل ابن محمد ابن معقب  
و امام احمد بن حنبل - روایت حدیث نموده اند از ابو عبد الله محمد بن مخلد دوری -  
و فاش در شهر جرجان (۲۴۱) دو صد هفتاد و یک هجری واقع شده (مع)

### ۹- ابو عبد الله (۲۴۴)

صاحب انساب السمعانی در زیر ترجمه مشاهیر کابل مینویسد که وهو محمد بن حسن ابن



مایان کابلی سکونت به بغداد داشته و از جمله وفات ثقه بوده - شنیده حدیث را از  
عبدالعزیز بن عبداللہ اوسی و عاصم بن علی و ابراهیم بن موسی - روایت میکند از و کجی  
ابن محمد بن صاعد و محمد بن محمد دوری و ابو عمر و ابن سماک و احمد بن کامل بخیری (سیستانی)  
و ارقطی او را از جمله ثقات گفته و فاش در بغداد ثبت شده و صد و هشتاد و هفت  
واقع شده (سمعانی)

### ۱۰- ابواسحاق (۳۵۰)

یا قوت حموی مینویسد که در ابو ابراهیم بن شاد بخشیری در بهرات چند سکونت داشته  
و تحصیل نموده علوم را در اینجا بعد از آن شتافته در بغداد و اخذ حدیث نموده در آنجا  
از محمد بن عبدالرحمن سامی سروی و محمد بن اسحق ابن خزیمه و فاش ثبت شده صد و پنجاه  
بخیری قمری بوده - (مع و سمع)

### ۱۱- ابوبکر علی بخشیری - ۴۵۱

علی بن حسین از مشاییر فضلاد با افغانستان و در عهد سلطان محمود غزنوی پسرانش  
دران دیار بفضل فکر و ادب اشتهاری فوق العاده داشته - اصلاً و فضلاً از قریه ریخج  
بخشیر (رضه) که از قزاقان است - ابتدا در خدمت امیر محمد بن محمود ۳۸۴ -  
۳۳۲ م) میرسیته و از طرف سلطان محمود باین خدمت منصوب شده و بالآخره  
بسمت ریاست دارالانشاء و صاحب یوانی امیر محمد رسیده و در سنه ۴۰۸ هجری  
و هشت که سلطان پسر خود امیر محمد را خلعت داد و بولایت جوزجان (سرپل)  
بلخ فرستاد ابوبکر نیز باور وانه شد -



گویند در ایام جوانی نامه مر موز القادر باشد (۳۸۲-۳۲۴) را در جواب  
 تهنید سلطان محمود و غزنوی با خوانده و در نتیجه کشف رمز آن از سلطان خلعت  
 فاخره یافته - و از جمله مصاحبان حضرت سلطان بوده و فرخی سیدتانی مدح  
 ابوبکر اسنیموده چنانچه در دیوان فرخی قصیده ذیل در مدح علی بن حسن نخبیری  
 شایده است :- حال اینکه طوطی سخنش چنین می سراید -

دی بسلام آمد نزدیک من	ماه من آن لعبت سیمین فتن
خواججه بو بکر عمید ملک	عارض لشکر علی ابن الحسن
آن ز بلا راحت مهربتلا	وان ز محن راحت هر ممتحن
خدمت او نعمت دفع بلاست	طاعت او راحت و رفع محن
خاندا و اهل خرد در معتر	مجلس او اهل ادب را وطن
هر که سوس خدمت او را	راه نیابد سوی او اهرمن
خدمت او را چون خنجر شناس	دولت و اقبال مرا و رارهن
هر که بر او سایه گنگ آن درخت	رست ز تیمار و ز کرب و محن
یارب چون آنکه بمن برفت و	سایه او بر همه گیتی فگن

یا قوت میفرماید که ابوبکر مائل مشرب فلسفی و تحصیل علوم اواکل بوده و بنا سبب  
 فضل و کرمش عده از شعرائی آن عصر او را مدح نموده از خوان نعمت و صلوات او بهره  
 برده اند از انجمله است علی بن حسن باخرزی مولف کتاب دمیة القصر که در ۳۳۵  
 خدمت او را درک نموده و مدحها گفت و از نوادش دین -



# ۱۲- ابو بکر کابلی

دومحمد بن علی کابلی در او اخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجری بوده چنانچه سمعی  
میگوید که شنیدم من حدیث را در اصطهبکان از ابو بکر کابلی و سکونت در اصطهبکان داشته  
شیخ صالح و جمید و سدید السمع بوده؛ شنیده حدیث را از ابوالقاسم علی بن عبدالرحمن  
نیشاپوری - وفات سمعی ۵۶۲ هـ بوده (النسب السمعی)

# ۱۳- ابو محمد نعمانی (۵۳۷)

عبد الملک بن عبدالسلام بن حسین نعمانی کابلی حنفی جمیل نظر بوده در فنون ادب  
و جمید عصر خود بود - شهرتش از اطناب در وصف وی بے نیازی دارد - گروهی  
بسیار از مشایخ ترا دیده از ایشان علوم فرا گرفته که از جمله است ابونصر محمد بن علی  
تا که کجالت قدر و علوم تربت در میان فضلا موصوف بافتون فضائل و صنوف علوم  
در میان اهل تشنه معروف و از ملائذ او در حدیث ابوالقاسم علی بن حسن بن هبته الله  
حافظ دمشق است - وفاتش در شهر راه رمضان المبارک بغداد سنه پنجاه و سی و  
هفت واقع شده (مع - و - سمع)

# ۱۴- ابو محمد نعمانی (۶۰۵)

قاصی عبدالسلام ابن اسمعیل بن عبدالرحمن ابن عبدالسلام ابن حسن نعمانی کابلی است  
بغداد داشته - اخذ نموده علم فقه را از اب و عم خود و تدیس نموده بمدرسه  
(سوق العمید) و اخذ نموده حدیث را از ابوعبدالله حسین بن حسن و بنی و غیره و نیابت  
نموده قاصی ابوطالب علی بن علی بخاری را تا وفاتش بعد از ان نیابت قاصی



علی بن سلیمان را در ایام ولایتش و لاوتش در سنه ۵۲۰ هجری بمصر و بستان و وفاتش  
در سنه ۶۰۵ هجری بمصر و پنج بوده - (مع)

### ۱۵- ابو عبد الله - ۶۲۲

زین فضلا و قدوه علماء بوده نامش ارغون است اصل از کابل و در بغداد  
توطن داشته در زمان خلیفه المستعصم بالله که از خلفای سی و هفتم عباسیان  
است کسب خط را از یاقوت حفاظ نموده در فن خوشنویسی از همگنان خود طاق  
بوده و بحالات یگانه آفاق ، با نهایت فضل صاحب ذوق و بصیرت اهل  
ذوقش شوق - در انواع خط با خود عدیل نداشته و بدستخط خود سبب و نه  
قرآن کریم نبشته لذا در جمله مشاهیر خطاطان محسوب شده - چنانچه  
شاعر در وصف خط او گفته -

و را خدای جهان از همه همان است خطی چگونه خطی به زعمس رسانی  
پس هر واخر و ارکان چو و در کنارند بدور خویش بسیری و نه سخندان

### ۱۶- شیخ فرید الدین شکر گنج (۵۸۶-۶۶۶)

صاحب ریاض العارفین می نگارده و هو شیخ فرید الدین الملقب بشکر گنج از اکابر  
اصفیا و اکابر اولیا در رهنمائی دین حقه فرید در توحید و تفرید و جید و جناب  
شیخ نظام الدین اولیا و پیرمردی خود از اعظم سلسله عالییه چشتیه و اادات



خواجه قطب الدین بختیار کاکلی داشته و خود مذکور مرید شیخ معین الدین حسن سنجرى  
 بوده و سلسله ایشان سلطان العرفا ابراهیم ادم هم قدس سره منتهی میشود  
 و سلطان مرید حضرت خواجه فضیل بن عیاض طالقانی بوده - این رباعی  
 ازان مبارک است -

شب نیت که خون دل غمناک ز بخت روزی که نه آبروی من پاک بخت  
 یک شربت آب خوش نخوردم هرگز کان باز راه دیده بر خاک ز بخت  
 صاحب تذکره شمع انجمن می نویسد که شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر آزادلیا  
 کبار و اتقیای ابرار و صوفیه نامدار بود مادرش دختر وجهیه الدین خجندی است  
 این ابیات را حسین دوست در تذکره خود بنام وی ایراد کرده است رباعی  
 دوشین ششم دل عزیزم بگرفت و اندیشه یار نازنینم بگرفت  
 گفتم بسرو دیده روم بر در او اشکم بودید و استینم بگرفت

هر سحر که بر درت سر میزنم بر طریق دوستان در میزنم  
 بچو مرغ نیم بسمل میش تو در میان خاک و خون پر میزنم

صاحب اخبار الاخیاری نگارنده شیخ فرید الدین قدس سره العزیز خلیفه خواج

قطب الدین صاحب و از خواجیه بزرگ معین الحق و الدین نیز نعمت یافته از اعیان  
 اولیا و ارکان ایشان است بغایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرد و اشت  
 در کثرت و کمالات آیت بود و در ذوق و محبت علامت همواره در سر و  
 و اخفا میگوشتید و خور از چشم نطق می پوشید - از شهری بشهری گشت



عاقبت در مقام اجود من که مردم وے در شمت خوی و ظاسر بر پست و منکر  
 در ویشان بودند آمد و گفت این محل بودن من است آنجا ساکنت کرد هرگز  
 آنجا کسے از حال وے نپرسید - بیرون قصبه در خان کریل بودند درخت انوچه  
 در آنجا بود زیرا درخت با حق مشغول بود وے و بشیر احوال در مسجد جمعه میبود -  
 او را در آنجا فرزندان شدند قاتبا کشیدند و شدتها و محنتها میدند آخر خون پلان  
 قوی داشت پوشیده ماند -

صاحب سیر الاولیا، در باب تمذیب و بشکر گنج می نگار و که میگویی سو داگرے  
 شکر بار کرده میرفت خواجہ از وی شکر طلبید سو داگر گفت که این نمک است نه شکر -  
 خواجہ گفت نمک باشد سو داگر چون بارها بختا و همه نمک برآمد پیش شیخ آمد و عذر  
 خواهی نمود عرضہ داشت کرد که دعا کنیید که این نمک شکر شود - بیرم خان  
 گوید :-

کان نمک جهان شکر شیخ بجزویر آن کو شکر نمک کند و از نمک شکر

سر با سخی  
 کان نمک گنج شکر شیخ فرید کز گنج شکر کان نمک کرد پدید  
 در کان نمک کرد نظر گشت شکر شیرین تر ازین کرامتی کس نشنید  
 در کتاب اخبار الاخیاری آرد که از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که  
 دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زیر مناره درس گفت از وے شنیدم که وقتے  
 بخدمت شیخ فرید الدین رفتم و من غیر علم خلاف چیزے بنیدانستم در خاطر  
 من گذشت که اگر شیخ مرا از علومی پرسد که من بنیدانم چه جواب گویم این اند



این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تینقچه منّا ظاهر باشد و تینقچه  
 صناط مسئله السیت از مسائل علم خلافت من خوش شدم و در بیان آن شروع  
 نمودم و نفعی و اثباتی که در آن معنی است بمراد گفتیم - و لاوتش ۵۶۵ به قصد شصت  
 و نذر و وفاتش ۶۶۳ شش صد و شصت و چهار در پنجم ماه محرم الحرام بوده  
 عمر شریفش نود و پنج سال (۹۵)

صاحب خزینه "الاولیا" می نگارد که شیخ فریدالحق والدین گنجشکر والد ماجد  
 جمال الدین سلیمان خواهرزاده سلطان محمود غزنوی بود که در عهد سلطان شهاب الدین  
 غوری از کابل که متوطن اصلی او بود در لاهور رسید و چند سال در شهر قشور که  
 از مضامین لاهور است سکونت نموده حسب کم بادشاه هندی بکانتان رفت  
 و در آنجا با دختر ملا وجیه الدین خجندی متاهل شد و از آن سه پسر متولد گردید - یکی  
 سراج الدین محمود - دوم فرید الدین مسعود - سوم نجیب الدین متوکل - و نسب  
 شریفش بهیشت واسطه بقبرخ شاه پادشاه کابل و بهنده واسطه بسطان ابراهیم  
 بن ادیم قدس سره و به بیست و سه واسطه بقاروق اعظم عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
 میرسد -

بعد از وفات فرخ شاه پادشاه کابل چون ملک کابل بدست شاهان غزنویان و  
 و فرزندان مسرخ شاه در کابل بماند تا وقتیکه چنگیز خان خروج کرد  
 و مملکت ایران و توران بجز تیغ آورد بکابل حادّه عظیم افتاد - در آنوقت  
 جد بزرگوار شیخ در کابل شربت شهادت چشید و پدر شیخ مع اتباع  
 و احزاب خویش روانه هندوستان گردیده در آن ملک رونق افزا گشت



در کتاب مرآة الاولیایمی آرد که جد بزرگوارش مشهور بفرخ شاه که زمام حکومت  
 کابل در کف داشت و پدر والا گهر شیخ موسوم بحال الدین سلیمان در عهد سلطان  
 شهاب الدین غوری از کابل ببلتان آمده قضائے قضیه کهو تووال که نزد یک ملتان  
 است یافت و در اینجا بدختر ملا وجیه الدین متاهل شد و از آن عقیقه سه پسر بوجود آمد  
 و لادت شیخ فرید بسنه پنجمه و هشتاد و چهار در قضیه کهو تووال بوده -

در سیر الاقطاب مرقوم است که شیخ فرید الدین را در ایام خرد سالی ذوق خوردن  
 شیرینی بسیار بود و اللع ماجن او قدرے شیرینی بیاس خاطر شیخ به شرب  
 زیر بالین میداشت علی الصبح چون از خواب بیدار می شد بعد ادا نماز فجر  
 شیخ میداد و وی تناول میفرمود - روزے آن عقیقه نهادن شکر پاره رزیر  
 بالین فراموش نمود شیخ چون از نماز فارغ شد دید که والده ماجده او بوظیفه  
 مشغول است خود دست زیر بالین برد شیرینی دو چندان از وظیفه روزمره موجود  
 یافت - خوردن آغاز نهاد - چون والده اش از وظیفه فارغ شد دید که فرزند  
 شیرینی تناول میفرماید پرسید که این شیرینی از کجا است گفت از جهان جا که شما این  
 میدادید و آنست که از غیب بود همین نیاز بدرگاه بے نیاز سوده گفت الهی  
 این پسر گنج شکر گوان که ملام که از شکر هم شیرین تر باشد -

و نیز در سیر الاقطاب منقول است که چون شیخ فرید الدین چند سال در ری یا  
 و کمال محنت شاقه در کوه و صحرا میگذاشت تا غایت تشنگی بر سر چاه رسیده که رس  
 و دلونداشت نامیدانه بر سر چاه ایستاد - در همین اثنا دو آهوان برکناره چاه آمدند  
 از آمدن ایشان آب چاه چون فواره بوشید و تا کناره چاه آمد بر دو آهوان سیرتند



شیخ ہم خواست کہ آب از چاه بخورد فی الفور آب بمق چاه رفت حیرت بر حیرت بر حیرت  
 روی بر آسمان کرد و گفت - الہی آہوان را آب دادی و بندہ را محروم گذاشتی  
 و از آمدن توکل برد لو و زسن داشتی و آہوان محض متوکل بذات مابودند - ازین سلب  
 تو محرومی و آہوان سیراب شدند - فریدالدین از استماع این صدا بر خود بہ پیچید  
 تا چہل روز نفس خود را آب نداد و در ہما بجا تا چہل روز چلہ کشید چون تمام شد شتی خاک  
 از زمین برگرفت و بلاذہ افطار در دہان انداخت فی الحال شکر شد - ہاتف  
 غیب آواز داد کہ ای فرید چلہ تو قبول کردم و برگزیدم و در گروہ شیرین سخنان ترا گنج  
 شکر گردانیدم -

گل گزار انوار معانی	در دریائے گنج لامکانی
مے و صحت ز جام عشق توتوہ	قدم در عالم لاپوت بردہ
ہلک فقر شاہنشاہ مقصود	فریدالدین ملت شیخ مسعود

شیخ سعید الدین جموی و شیخ بہاء الدین زکریا بوعے گفتند کہ اسے فرزند! پر دہ  
 پوشی درویشی است نہ خرقہ پوشی و خرقہ پوشی آن کس حق است کہ عیب برادر مسلمان  
 را پوشد - و خواجہ قطب الدین بختیار کاکا کی بوعے فرمودہ کہ اسے برادر تادریں راہ  
 بدل ز روی قدم راست نہی و بے چشم تباشی - حاشا کہ مقام قرب زسی - این  
 رباعی از نتائج الفاس متبرک شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر است رباعی

گیرم کہ لبش نماز بسیار کنی	در روز و اسے شخص بیمار کنی
تا دل نکھی ز غصہ و کینہ تہی	صد خرمین گل بر سر یک خار کنی - ہانی
صاحب تاریخ فرشتہ می نگار د کہ روز سے	شیخ شہاب الدین سپر بزرگ شیخ انظر



اجودین شکایت کرد که علانیه مرا و مریدان مرا دشنام داده است و دقیقه از قالیق  
 بیعرتی فرو نه گذاشت - شیخ از سخنان فرزند دلبد متاثر شده عصا مبارک بوزیرین زد  
 همان زمان قاضی را در شکم پیدا کردید و فریاد برآورد که مرا بخدمت شیخ فریدالدین برید  
 تا بنحوتش رسیدن از تفصیر خود تا نبشوم - متعلقانش او را برداشتند و خواستند  
 که نزد شیخ آرند در راه هلاک شد - و نیز گویند که زمانیکه بآن جناب فتوحات متواتر  
 رسیدن گرفت همه نصیب مساکین و مسافین کرد و خود با ثمره درخت کربل که  
 بهندی آن را ذبله مینامند اظهار فرمود - در الوقت قاضی شهاب الدین اجودین معنی که  
 ملاکے خشک بهمیغز بود چون رونق بازار شیخ گرم بدید در آتش حسد و بغض حسود  
 و اشرف اجودین را بزرگنیت گفت که این مرد در قمارش خلاف شرع است و سماع  
 می شنود و قصص مسکین را از اینجا اخراج باید کرد - پس بمواهبه ایشان عریضه بنام  
 حاکم ملتان بدین مضمون نوشت که اگر شخصی سرود بشنود و قصص کند در حق او چه  
 باید نمود - حاکم گفت که اول نام آنکس تحریر میاید کرد بعد از آن درین باب حکم طاعت  
 نفاذ خواهد یافت - چون قاضی نام نامی شیخ درج عریضه خود نمود و حاکم ملتان  
 بر آشفست و بقاضی عتاب کرد که تو نام شخصی درج عریضه کرده که بر اعمال و  
 واقوال احدی از علماء و فقرا را جای انگشت نیست الا قاضی  
 پس بر این هم رضی نشد و قلندری را بقبول مبلغ زر مامور تا شیخ را بقتل  
 رساند چنانچه روزی حضرت شیخ دلق بر روی مبارک انداخته بمراقبه مشغول بود  
 که ناگاه قلندرے از در وارد و متوجه سمت شیخ شد شیخ بنور باطن از حال قلندر  
 آگاه شد سجاوے آواز داد فی الحال سلطان المشایخ نظام الدین حاضر آمد فرمود که



در خانه قلندری باین تکلی که زنجیر مکر و حلقه های سفید و گوش و کار در بغل در آمده است اورا بگو که از اینجا برو و دور نه فیضت داده خواهد شد قلندر چون این آوازه بشنید فی الحال بگریخت -

وفات آنحضرت بقول صاحب اخبار الاخیار بتاریخ محرم روز سه شنبه ۲۶۲۴ ششصد و شصت و چهارم در مزار پر انوارش در پنجاب زیارتگاه خلق است در تاریخ وفاتش مولف خزینه الاصفیا فرموده :-

حضرت مسعود ولی سعید	پیشگنج فرید زمان
ماده تولید وے از دل پدید	سالک مسعود فرید آمده است
گفت بگو با دشنه دین فرید	سال وفاتش جو بستم ز دل

ایضاً

چون زد دنیا دون بخلد سعید	شیخ دنیا و دین فرید الدین
هم بدان فرد دین فرید و سعید	علتش سبده خدا میخوان

ایضاً

شه فرخ لقا و حنت ده آئین	فرید الدین فرید جمله عالم
بگو تو لیس پاک آن شه دین	فرید الهی قطب ملک فرما
دگر سالک فرید الدین حق بین	بخوان وصلش فرید الدین اسلام

# ۱- شیخ نجیب الدین المتوکل (۶۷۱)

براد حقیقی و خلیفه ستمین شیخ فرید الدین گنجشکر است در ظاهر و باطن درجه علیا



و مرتبه والاداشت و بغایت متوکل بود تا مدت هفتاد سال در شهر دلی بماند و سچا  
 شخصی از اغیار نرفت با و چون یکس چیز از نقد و صنایع نداشت و از غایت مشغولی او  
 ندانست که امر فر کد ام روز است و کدام ماه - خوشتر بیگانه دور و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 بودند - روزی از او پرسیدند که اگر بخردم برادرش فریدالدین اجود بنی تونی گفت  
 برادر صورتی منم برادر معنوی کسی دیگر باشد - باز پرسیدند که متوکل تونی گفت نجیب الدین  
 متوکل کسی دیگر باشد که من توکل ندارم - (خرزینة الاصفیا)

صاحب اخبار الاخیار میفرماید که روزی بر روز عید درویشان در خانه نجیب الدین  
 متوکل جمع آمدند و ما حضری خواستند وی اندرون خانه رفت و از اهل خود ما حضری  
 خواست گفت که از دور وزیر با من طرف تو طعام بمشام ما و بچه ها ما رسیده است - گفت اگر  
 چادر باشد بد که گویم - اهل نکبت چادر حاضر آورد در قعه بر قعه دوخته آن هم قابل و  
 نبود - آخر ناچار شد و کوزه آب پر کرد و بنزد درویشان آورد گفت که ما حضری هست  
 درویشان اهل بودند آنرا تعظیم گرفته نوشت میدند - چون خصمت شدند شیخ شکسته طر  
 شده بالا با مرفته بیاد حق مشغول شد و بادل خود میگفت که این چنین روز عید بگذرد و در خلق  
 فرزندان من طعامی نبرد و مسافران بیایند و همچنین نامراد باز گردند -  
 دین اندیشه بود که شخصی از باله با م فرود آمد و این بیت میخواند -

بادل گفتم و لا خضر را بینی      دل گفت اگر مرا نماید بینم  
 و گفت ای متوکل فرشتگان کوس تو بر عرش میزنند و تو بر سر طعام  
 در دل خود جنگ میکنی و من هم طلبگار آمده ام بر سرک من طعام بیار شیخ دانست که حضرت  
 تسلیم و تعظیم کرد و گفت که در خانه من طعام موجود نیست و حق میداند که بر آن نفس خود



ملفت بطعام نشده ام بلکه برای نفس مستحقان در دل فکرت بود، گفت برو و نفس خود  
 را پاس دار و در خانه تفحص کن شاید که طعام بیانی و برای من آر - پس شیخ برخواست  
 و برآمد و دید که یک خوان بالوان طعام در سخن خانه موجود است از غیب دانسته بگفت  
 و پیش اهل خود برد - ازان طعام حصه در دامن خود کرد و بالآمد دید که خضر علیه السلام  
 موجود نیست -

## ۱۸- شاه گردیزی قرن ششم هجری

صاحب کتاب اخبار الاخیاری ارد که شاه یوسف قدس سره العزیز داتا علوم  
 جہتین و خازن کنور نشا تین است اشہارش گوش چہانیان را نواختہ و خاتمہ مورخان تجریر  
 مناقب ہمایون اجمالاً و تفصیلاً پراختہ از سادات گردیزہ است و از انجالب نہ پنچہ پنچاہ  
 در ملتان تشریف آورده در آنجا رنگ توطن بخیت و روضہ اونیز در آنجا است :-

آن بلند آوازہ عالم پناہ	سرور دین افتخار صدر گاہ
صدر دین و دولت آن مقبول حق	نفلک از خوان جوش یک طبق
آنجیوان قطرہ سحر و شش	چون خضر علم لدنی حاصلش
معتبر چون قول او افعال او	ہم بیان او گواہ حال او
مقتداے دین قبول خاص عام	دوش گفتمہ توفی حنیہ الامام
ملک معنی جملہ در سربان او	ہم کعبہ و ہم بمیراث آن او

و گویند کہ دے از قبر دست بمعیت بمریدان میداد و الآن در قبر اور ہی کہ از انجا  
 دست می برآورد گذاشتمہ اند - از قدامے مشایخ ملتان بودہ -



# ۱۹- خواجه حسن افغان (۶۸۹)

از مریدان کاملین و خلفائے مقبولین حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است  
و در بند و عبادت و ذوق و شوق و عشق محبت ثانی شدت -

شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت بندگی وقتی در کوه  
میگشت در مسجد رسید مؤذن بجا گرفت امام پیش رفت غلطی بجاعت پیوست - خواجه حسن نیز  
و نامد و اقامت کرد - و امام را در حالت نماز حظه بانه عظیم در دل منظور کرده بود خواجه از حظه با  
امام بصفا باطن آگاه شد چون نماز تمام شد خلق بازگشت وی نزدیک امام رفت و گفت حاجی چه  
تو در نماز شروع کردی من بتو اقامت کردم و تو در عین نماز از بنیاد بهلی رفتی و از آنجا بردها خریدی  
و بازگشتی و این برده لعرب برودید در آنجا فروختید از آنجا واپس ببلتان مراجعت کردید برفع  
کثیر حاصل نمودید بیچاره حسن بدیناں شد دست بسته پاره پاره میگشت و سرگردان و حیران  
میگردید پس این نماز را چه نماز گویم که دل در کار دتن با خدا بود مغرض از خوارق و کشف کرامت  
بسیار از و نظر رسیده ولی از ظاهری امی محض بوده اما در علوم لطیفی بجد کج گویا تمام لوح  
مخفوف نظر لوح سینہ بے کینہ او نوشته بودند و مردمان بنظر آفتان حسن افغان سه سطور: سطر  
از ان از آیات قرآنی و سطر از احادیث نبوی و سطر از اقوال مشایخ بر کاغذی تحریر میکردند  
و پیش وی بنهاده میگفتند که بگردین سطر را چه نوشته است؟ وی اول انگشت بر سطر آیات  
قرآن می بنهاده می گفت که این آیت قرآن است - و بعد از ان دست بر سطر حدیث بنهاده  
میگفت که این سطر حدیث نبوی است و سطر سوم را سطر قول مشایخ معرفی مینمود - پس از  
سؤل نمودند که تو امی محض میباشی باعث تعارف این چیست؟ جواب میداد که دیگر هیچ عیاش



تعارف نیست الا نور سطر قرآن را می نهم که از زمین تا لامرکان محیط است و نور سطر حدیث تا آسمان سیم و نور سطر قول مشایخ از زمین تا آسمان -

گویند چون خواجہ حسن افغان از ملتان بدلی تشریف برد برای میرفت دید که سر راه مسجی سے تعمیر میکنند و دانشمندان کبار در اینجا حاضر بوده در باب راستی محراب بجانب قبلہ با بحث میکنند و از آنجمله بعضی بجانب راست بعضی بجانب چپ نشان قبلہ میدهند حضرت خواجہ حسن نیز در اینجا بایستاد و در بجانب قبلہ کرد و گفت بطرفیکه روی من است بنیاد محراب بنهید چند نفر از دانشمندان اینها بانگ روی بر خوانند و اعتراض بانام حق در میان آوردند آخر خواجہ با کشت شهادت اشارت بجانب قبلہ کرد و گفت که اگر اعتماد بر قول من نیست بچشم خود ببینید که قبلہ کدام طرف است، چون ہمہ مردمان نظر کردند چشم ظاہر بزیارت بیت اللہ مشرف شدند و معتقد شده سرور قدم خواجہ حسن نهادند -

و نیز گویند که شیخ بہار الدین زکریای ملتان مرشد او اکثر در باب کوفی میفرمود که بروز حشر و نشر چون از جناب کبریا بمن سوال خواهد شد کلامی زکریا بجانب ما چه تخته کرامت آوردی عرض خواهم کرد که مشغولی و عبادت حسن افغان بحضور آورده ام -  
وفات خواجہ حسن افغان در سال ششصد و ہشتاد و نہ ہجری است و مزار پر از نورش در ملتان در سیر و شفا میباشد -

چون حسن از جہان بجنبت رفت سال ترحیل آن شد والا

حسن متقی طبیب بگو عاشق زندہ دل حسن فشا

## ۲۰ حضرت لعل شہباز قلند (۷۲۲ھ)

از سادات عظام حسینی است و نام نامی و اسم گرامی میر سید عثمان



مرید مقبول و خلیفہ شیخ الاسلام بہار الدین زکریا ملتانی سمت اصل و سے از سرحد  
 افغانستان و نشوونامیش در سندھ بوده و سند ہم از نواحی سابق کابل سمت ولی  
 فعلاً در زیر حمایت انگلیس اہلین است - صاحب کمالات ظاہری و باطنی بوده و  
 خوارق کمالات ظاہری و باطنی و تصرفات صوری و معنوی بوده و خوارق و کرامات  
 بے اختیار از وی بظہور میرسیدہ -

چون جذب مستی بغایت داشت پابند احکام شرع نبود و طریقہ ملائمتیہ پیش نظر  
 داشت و بنظر مردان بشریب و اکل مسکرات و کیفیات مصروف ماند و آب گیاه بسیار  
 بنوشیدی و لباس سرخ داشتی و خطاب از پیش گاہ پیر و شفقتیہ بوسے عطاشدہ بود  
 و در خلق بسبب طریق ملائمتیہ وی بحضرت شہباز قلندر اشتہار یافت و بسبب ظہور  
 خوارق و کرامت بسیار ہزار ہزار معتقد و مزیدی از ضائق گشت بلکہ تا حال از  
 مزار پرانوار و سے ہم اکثر اوقات خوارق ظاہر میشود -

کرسی نشینش با مہرین العابدین علی بن حسین رضی اللہ عنہ میرسد - وفات آن مست  
 باو عرفانی باقوال اہل اخبار بنہ مقصد و سمت و چہار ہجری است و مزار پر  
 انوارش در ملک سند است - تاریخ اور اصحاب خزنیۃ الاصفیاء جنین در قلم آورده  
 چو عثمان ولی از دار دنیا برفت و باب جنت شد پرو باز  
 ز محمدوم اجل جو ارتحاش بفرما عارف محبوب شہباز

## ۲۱ - مولانا یعقوب چرتی - ۸۵۱

از کبار اصحاب اہلہ احباب خواجہ بہاء الدین نقشبند بود و عالم بود بعلوم



ظاہری و باطنی و جامع رموز صوری و معنوی اصل وی از موضع چرخ از مضائق  
 کابل است در مبادی حال چندی در جامع ہرات و چند گاہ در دیار مصر تحصیل علوم  
 پرداخت و بعد از تحصیل علوم بجز بہ محبت الہی بارادہ ارادت بخدمت حضرت شاہ  
 نقشبند روانہ شد و در راہ با فقیر مجذوب بے ملاتی شد فقیر گفت اے یعقوب  
 قدم بردار کہ وقت آن رسیدہ کہ تو از مقبولان ہستی و بزیرین چند خطوط کشید - خواجہ  
 یعقوب در دل اندیشید کہ آن خطوط را شمار کنم اگر طاق باشد کار من مبارک خواهد بود  
 بعد از آنجا در آنجا رسید و فال مصحف برکشاد بر سطر اول نوشتہ برآمد اولک  
 الذین ہدنا ہم فہم ہمہ اقتل (ازین اشارت غیبی خود سندی  
 شد و بکار مت خواجہ آمدہ دست ارادت بدامن آنحضرت زد و بحسب طریقت  
 اشتغال نمود تا از مقبولان حق گشت -

و خواجہ یعقوب فرمودہ است کہ اول بار کہ بخدمت خواجہ بہاء الدین حاضر  
 شدم و خواہش ارادت و بیعت نمودم خواجہ فرمود کہ ما از خود کارے نمکنیم - امشب  
 استخارہ کنیم اگر ترا قبول کنند نیز قبول کنیم - پس بہزار محنت آن شب را با تمام رسانیدم  
 و ہرگز در تمام عمر شبے سخت تر از آن شب بر من نگذشت بدین اندیشہ کہ آیا مقبول  
 شوم یا مرد و د علی الصبح باز بخدمت خواجہ رسیدم چون مراد میدہم شدہ  
 فرمود کہ قبول کردم و پیران عظام قبول نمودہ مرا بہ بیعت و تلیقن سرفراز نمود ہ  
 تفویض خواجہ علاء الدین عطار نمود و در سایہ عاطفت خواجہ عطار تبکبیل و  
 تربیت رسیدم و یا فتم انچہ میخواستم - و فائز در ہزار شادمان از بلاد ماوراء النہر بہ  
 ہشتاد و پنجاہ و یک ہجری است و در تاریخ و فائز صاحب خبثیۃ الاصفیاء چین کشا



شد بر اوج چرخ چون منزل گرین حضرت یعقوب مجذوب حد ا  
 جلش شمس الهدایت گفته اند نیز حق آموذ مطلوب حد ا  
 وصل او کامل ملک سیرت بخوان هم بدان یعقوب محبوب حد ا  
 از تصنیفات و تالیفات او تفسیر و پاره خیر قرآن کریم است که معروف به تفسیر مولانا  
 یعقوب چرخ است -

در لغات الانس سطور است که مولانا یعقوب چرخ میفرماید که چون منظور نظر خواجہ بہا اللہ  
 شدم امر نمودند کہ تو در صحبت خواجہ علاء الدین عطار خوابی بود بعد از آن من بولا بیت  
 بدخشان افتادم و خواجہ علاء الدین بعد از وفات خواجہ بہا الدین بصغانیان آمدہ در بجا  
 مستوطن شدند پس کسے نزد من فرستادند کہ حضرت خواجہ بزرگ فرمودہ بودند کہ تو در  
 ما خوابی بود پیش ایشان رفتم و مادام حیات ایشان در صحبت ایشان می بودم و نیز در کتاب  
 مرقوم است کہ مولانا یعقوب چرخ میفرمودہ اند کہ طالبی کہ بصحبت عزیز می آید چون  
 چون خواجہ عبید اللہ می باید آید، چرخ مہتیا خستہ و روغن فقیلہ مادہ کردہ کہ  
 بجز گوگردی ضرورت نہ داشتہ باشد خواجہ عبید اللہ است کردہ کہ مولانا یعقوب از  
 یعقوب از ہم سبقان شیخ زین الدین خوانی بودہ کہ بنزد مولانا شہاب الدین سیرانی تحصیل  
 مینمودند و از اولاد مولانا یعقوب ہنوز در بدخشان وجود دارد و جناب میر سلیمان خواجہ  
 مہٹی ترکستان و بلخ متوفی (۴۰۰ ۱۳) از مشہد بدخشان و اولاد آنجناب بود -

۲۲ - شیخ پھوکی افغان - ۱۰۶۹

صاحب معراج الولاہیت مدینگار کہ مرد کامل و مکمل بود تربیت از پیر کبار یافت



و در سماع غلو و آشتی و چون در سماع شد سه چند روز بماند که گویند که شب  
 در سماع بود و نمی خواست که شب آخر شود و چون صبح نزدیک رسید اشاره بغداد نمود  
 باز شب معاودت نمود مردمان متعجب شدند و اظهار این حال نزد شیخ بهاگو که هم عصر  
 شیخ بھوگی بود نمودند فرمود که غم مخورید شب شیخ بھوگی در سماع است و منیخواهد که شب  
 که شب با تمام سرد پس آنشب نهایت طول کشید

گویند شیخ چون بمرض موت بیمار شد و وقت رحلت او رسید همه مردم را از خود  
 دور کرد و گفت تا وقتیکه بیدار پرا نوار رسول الله صلعم مشرف نشوم جان بحق تسلیم  
 نکنم و شمار تا ب دیدار آنحضرت نیست باید از اینجا بروید و در را ببندید و چون بعد از وفات  
 من سقفت خانه را شکافتند دید بمانند که حضرت شاه رسالت ازان راه در نیجا تشریف  
 چون بر حمت ایزدی پیوست در خانه کشاوه دیدند که سقفت خانه شکافتند  
 وفات شیخ بقول صاحب شجره چشتیه ۶۹۰ هجری که هزار و شصت و نه و فرار گوهر بارش  
 بمقام قصور است صاحب خزینة الاصفیاء در تاریخ وفات او گوید -

چو شیخ جهان پیر بھوگی ولی شده از جهان سوی جنت روان  
 شود سال تر حیل تاریخ او زمستانه عشق بھوگی عیان

## ۲۳ - شیخ احمد مجد الف ثانی کابلی (۱۰۳۴)

از علما در استخین و غوث العالمین منظر خوارق و کرامت بوده جامع در جت  
 ولایت و دافع بدعت ضلالت عامل بسنت جماعت و ارشاد کمال نبویه مفرین الطوار  
 عارج معارج نقشبندی معروف بلام زبانی و مجد الف ثانی قدس سره -



امام طریقت و مقتدای حقیقت است و در طرق نقشبندیه مجددیه امام است  
و در شریعت و طریقت باطل سلام مقتدا و نسب شریفش بحضرت فارق اعظم سید عمر بن الخطاب  
رضی الله عنه میرسد -

شیخ آدم بنوری در تذکره خود آورده است که حضرت مجتهد ثانی در طرف نقشبندیه  
مرید حضرت شیخ عبدالباقی دهلوی و در طریقه قادریه چپتیه و سهروردیه نیز داخل شد -  
صاحب حضرات القدس مینگارود که حضرت مجتهد ثانی تحصیل نمود و تفسیر حدیث  
حاجی رابنزد عبدالرحمن بدخشی که در بجان رمزی شهرت داشت چون در رموزات و دقائق علوم نبات  
موشگافی را بخرج میسازد از آن رو بجان رمزی معروف گردید -

در کتاب روضه السلام آورده است که حضرت مجتهد ثانی زاد و خدای عظیم بر صفحه  
روزگار باقی ماندند یکی کتاب مکتوبات و یکی رساله مصنفه وی در معارف و حقائق و  
مکاشفات که احدی که بمشابه آن کشف نموده است که او نموده - دیگر فرزندان گرامی او که بفرزند  
خود ایشان را از روی علم ظاهر و کالات باطنی مثل ذات خود تربیه نموده - آن جناب رفعت  
فرزند بوده از جمله شیخ سعید الملقب بجازن الرحمة -

۲- حضرت معصوم راز اشقیع و عروة الوثقی قدس شد او و اجماعا - بعد از وفات  
والد عالیقدر قایم مقام او شدند -

حضرت مجتهد ثانی بجم شصت و سه در سنه هزار و سی و پنج ۱۰۳۵ و بقولی ۳۴۴ که با  
حروف تاریخ وفات شان کلمها (رابع المراب) و (فرخنده انجام است)

از ولادت شان کلمه با (فخر نام) و (منع خیر) و (خاشع) و (زینت شهر) و (و رو کریم)  
ایشان بکلمه بندستان در سر میهند است آن جناب را خلفا بسیار است از جمله خواهد محمد صد



کشمی و خواجہ محمد ہاشم و ملا یار محمد طالقانی کہ این دو تفریح و جلد مکتوبات شان را  
 تدوین و جمع نموده - باعث خورسندی عموم گردیده اند -  
 اگر محالات مجدد الف ثانی کہ مؤلفین بحسب تنوع نوشته اند جمع کنیم کتاب علیحدہ  
 بکار است و درین عصر ملالت بمطالعه کنندگان نیز عائد میگردد - زیرا اکثر رجال ہمہ این عصر  
 از خوارق و کرامات الہی منکر بوده در جمع خرافات می پندارند -

## حضرت میان محمد معصوم متوفی ۱۰۸۰

ابن حضرت شیخ محمد الف ثانی فرزند میان آن فاضل میباشند کہ قطب وقت و مرشد عصر  
 مدنیست خود بوده اند - نسب شریف اجداد ایشان بہ پانزویہ واسط بفرقتا پادشاہ  
 کابل میرسد و بہ نسبت وند (۲۹) واسط بحضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب فاروق اعظم  
 میرسد - بعد تولدشان والد بزرگوار ایشان بصحبت خواجہ عبدالباقی رسیدہ اند و میفرمودند  
 کہ تولدین فرزند بر ما بسیار مجتہد است کہ بعد تولد او ما صحبت اینچنین روشنتر میگردد  
 حضرت معصوم لعمر پانزویہ سالگی تحصیل علوم نموده دستا فضیلت بر سر بستند بعد  
 از آن معلوم باطنی متوجہ شدہ بتوجہ والد از ہمہ اولاد شیخ سبقت نموده در آخر عمر مرتبت  
 مریدان را با ایشان حوالہ نموده بودند -

در تذکرہ آدمیہ مذکور است کہ محمد داراشکوہ مولف خزنیۃ الاصفیاء ولد شاہجان پادشاہ  
 مرید ابوالجلیسان اللہ ملا شاہ محمد رستاقی بود و عاگیر و اورنگ زیب مرید حضرت میان  
 محمد معصوم کا بی سر مندی -

در تحفۃ الزائرین مرقوم است کہ محمد صدیق پشاور ی گوید کہ وقتے در دریا افتادم



آب عمیق بود غوطها خوردم نزدیک بود که بگرداب غرق شوم در آن وقت یاد آنحضرت  
 نمودم فی الحال حاضر گردیدم از غرقاب بلارها نیده اذ آب بیرون کشیدم  
 حضرت میان محمد معصوم را نیز فرزند آن بشمار و خلفه و مریدان لاتعد و لا تحصى بود  
 شائقین آن بکتاب کنوز الاتقیاء مرجمت نمایند. وفات بعمر شصت و دو سالگی در  
 سنه هزار و هشتاد و دو واقع شده که ماده تاریخ آن کلمه (مجمع الفیوض) و (والامیرت)  
 یافته شد. و ماده تاریخ ولادتش را افضل زمان، دیده شد

## شیخ احمد سعید ۱۰۷

ابن حضرت شیخ محمد الف ثانی که ملقب بچازن الرحمه است جناب موصوف حسب  
 حال و قال و منظر جمال و کمال مخزن برکات، و معدن کرامات، کریم الاخلاق و عمیم  
 الاشفاق بوده. در طریقت از والد بزرگوار خویش فیض تام حاصل نموده در خود سالی  
 بمقامات احمدی رسیده. و فائش بعمر شصت و دو سالگی در سنه هزار و هفتاد و (۱۰۷۰) واقع شد  
 که کلمات بلامواد تاریخ وفات او است - یعنی (گلشن بجزران) و (خلوت دل) و  
 (فرخنده لقا) است و ماده تاریخ ولادتش کلمه (فیض صبح) و (مست المست) و  
 در روضه مطهره اش بجوار والد خویش میباشد، طاب السدراه

## حاج فقیر الله جلال آبادی ۱۱۹۵

از معاصرین احمد شاه و تیمور شاه افغان است و به لون عبدالرحمن جنفی ربهتاسی جلال آبادی  
 ثم شکار فوری از اعظم مشایخ و علماء را سبغ دور نهضت افغانه است از عنقوان ربهتاسی



سلوک بطریق نقشبندیہ کتاب کردہ و وفاتش در شکار پور واقع شدہ - جناب شیخ را تصانیف نفیس عالی و تالیفات لطیف و شریف و منظومات مرغوب و مکش است کہ قرار ذیل ارادہ میشود -

۱- فتح الجہیل فی مدارج التکمیل - ۲- فیوضات النبویہ - ۳- ہر ہا میں النجاة من مصائب اللہ دنیا والعرضة - ۴- جواہر الاولاد - ۵- طریق الارشاد فی تکمیل المؤمنین والاولاد - ۶- وثیقة الاکابر - ۷- منتخب الاصول فی الفقہ - ۸- فتوحات غیبیہ فی شرح عقائد صوفیہ

۹- فوائد فقیر شہزبان افغانی - ۱۰- انتخاب الازہار فی ثبوت الآثار - المجموع والاولاد بزبان پنجابی کہ از برائے محمود کچی تصنیف کردہ - ۱۱- مکتوبات کہ ہر مکتوبے ازان رسالہ سمیت علیحدہ

۱۲- قطب الارشاد کہ آن را مدارج عالیہ نیز گویند - ۱۳- قصیدہ مہرورہ کہ در مدینہ

منورہ در حین مواجبت روضہ رسول اکرم خواندہ اند و آثار قبولیت آن ظاہر گردیدہ

گویند و فقہ و کلام و حدیث صاحب ذخیرہ و بلند پایہ بود با وجود فضائل طاب

خدمت علماء و فقہر اواغلب اوقات در صحبت ایشان بودہ - بالآخرہ از برکت معاشرت

انہا ترک علانق و عوائق دنیوی گفتم طبع بہ لباس فقر گردیدہ سیاحت نمود و در جات

عالیہ حاصل فرمود و در نظم و نثر شیوہ مخصوصی داشتہ -

شایعین نظریہ آنجناب کمالش را از کلامش بجناب قطب الارشاد آن بے برہہ پتوانند

کہ بچہ پایہ علم و دست و فصاحت و بلاغت مولانا را ازین کتاب استنباط می توان نمود و از نقطہ

دیانت بخور دران بنگر و البتہ سوز قلب اور و ترویج امور شرعیہ ادراک خواهد نمود -

# مولانا عبد الکریم - ۱۰۶۲

فرزند مولانا درویرہ کہ صاحب تذکرۃ الابرار و ارشاد لظالمین و از ننگہنہا مشرفی کابل است



مرید خلیفه میر سید علی غواص میباشد و تربیت ظاهری و باطنی از در نیک اختر خود یافته  
صاحب شریعت و طریقت و حقیقت بود و از کلام او که تفسیر کتاب مخزن الاسلام واقع  
شده علوم مراتب او انبهر من شمس است و در کتاب خلاصه البحر فی طلب محقق افغان  
است - گویند که چون مولانا کتاب مخزن الاسلام را با تمام رسانید - بوقت شب چیزی  
از کاغذ سفید درون حجر مبارک براه بردی و بی آنکه چراغ روشن کنی تحریر نمودی  
و بیاران خود او بی بختین تمام مخزن را با تمام رسانید

در معارج الولایت مذکور است که شخصی از مولانا پرسید که غوث کرامی گویند و تعریفش  
چگونه است؟ فرمود که چون غوث بمیرد و دیگر کسی بر روی او نظر کند بیم کند - چون وقت  
یافت آن شخص بنظر امتحان در روی نگاه کرد مولانا تبسم نمود و نزدیک بود که بتکلم در آید  
آن شخص از آن خطر تا گشت و گفت که زیاده ازین برها نیست - و قات مولانا عبدالحق  
فنگناری است نه سزار و هفتاد و دو حجری و مزارش در تاک پشاور است صاحب  
خرزینة الاصفیاء در تاریخ او گفته

چون کریم و اکرم اهل کرم باکر است گشت در جنت مقیم  
اهل خلوت سال وصلش بهشت نیز والی عرفان کریم ابن الکریم

و خود مولانا در ویزه معاصر همایون بادشاه و جلال الدین اکبر پادشاه بود که با سیر  
سید علی مصور محدث معروف قندزی صاحبت با نموده اند و میر سید علی محدث از  
اجداد سید جمال الدین خان افغان فیلسوف مشرق است - باینگونه - سید جمال الدین  
ابن سید صفدر ابن سید حسن ابن میر سید علی محدث منصور و از تالیفات و تصنیفات اخوند  
در ویزه تذکرة الابرار و ارشاد الطالبین است و در تذکرة الابرار تحقیق نسب افغانه و حقیقت



حال شان و اوضاع و عادات آنها را در قید تحریر آورده -

# مولانا عبید الرزاق کابلی

## قرن یازدهم هجری

از اجلہ فضلای شہر شہرہیر کابل و بفضائل و خصائل مشہور و در مقولات  
 بینظیر وقت خود بوده - بر شرح تجرید حاشیہ مینوشت و می گفت کہ تالیف مرا  
 دانشمندان قرأت نیست و انکدر و تاکہ بفہم چہ رسد - شاہ جهان اورا بتدریس  
 مدرسہ کابل موظف نمود - و شبہایر محاکمات رومی نوشت - خلل دماغ  
 بہم رسانید از تدریس استعفا نموده با بعضی از تلامذہ خویش بہ کشمیر رفتہ  
 پذیر گردید - در قریہ گوجاری متوطن بودہ بعد از چند سہبذیزاجل  
 را کب شد ہجرت عدم جہانیدہ - تاریخ وفات مولانا بنظر نرسیدہ  
 (منقول از تاریخ کشمیر)





# طیفه شاعر

## ۱- میرامانی ۹۸۱

از نجای سادات کابل بوده قبول صحبت و تکلام بسیار در صاحب بلند و از  
علوم متداوله بهره مند طبع رسا داشت دیوان نگین گذارشته طوطی سخنش چنین میسر

سینه چاک است و جگرشین دل زگار مرا      کرده عشق تو بصد در دگر فنار مرا  
آه صد آه که سوز جگر و آتش دل      کرد رسوائی جهان عاقبت کار مرا  
دل بفکر آن دبان در تنگنا حیرت است      حیرتش روداده از جا که جا حیرت است  
غافل از یاد تو لای شیره شامی نسیم      گر تو از من عاقلی من از تو غافل نسیم

وله

مشهد صومعه و خانه حنری است      هیچ جا غیر بسین همه جایاری است  
در بهاران کابل از باغ ارم دم میزد      چون شود فصل خزان آتش به عالم میزد  
صاحب هفت کلیم می نگار دک در آینه نه صد و هشتاد و یک در عصر کبر بادشاه  
در جو نپور از اسپ افتاده دینای فانی را وداع ابدی گفت سه از دست  
وصف قدرت بالعت چون کهنه ای نخل جیت      چون اله ساکن و قد تو بود در رکات  
صاحب نفیس اماثر مینو بسید که میرامانی تاریخ ذیل ابوفات حقیقی سلطان  
که جوان خوب صورت بوده و در آخر ایام گل فوت شد نقش سخن را چنین بکسی نشانیده سه



سلطان چغتای بود کل گلشن خوبی      ناله جلیش سوئے عدم ره نمون شد  
 چون موسم گل عزم سفر کزین بخت      دلها بغمش تبه تبه آغشته بخون شد  
 تاج وی از بلبل ماتم زده بستم      در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد  
 بلا غمش بد باب فصاحت واضح و مبرهن است -

این چند شعر نیز حکیده چمنستان طبع اوست -

درین گلشن دل خون گشته بلدی گوئی      کز دست تو نبود لاله سان صدغ بر جانش  
 نشان گرزان دهبان خواهی زینک تا کن      کز این سبک معامیستان یا آسانش

## ۲- اشعار ۱۱۷۲

علاء الدین بل مینگار که آسمش میرزا محمد صالح ابن محمد زمان خان که رئیس امور تنظیمات  
 توپخانه کابل بود در اوایل سلطنت احمد شاه ابدلی زیست مینموده و در شعر بقا سیم دیوانه اعتقاد  
 داشت و از ادانه زندگی میکرد و آخر جنون بجز جیش مستولی گشت و در سال ۱۱۶۲ هزار و  
 یک صد و هفتاد و دو در گذشت و شیخ نور العین واقف در کابل بصحبتش فائز  
 گردیده این اشعار از اوست -

خدا نکوده اگر چهره پر عقاب کند      بگردش بگهی علمی خراب کند  
 میرود دل بسر کو تو پنهان از من      بد گمان گشته ندانم چه عنوان از من

## الفی کابلی

آسمش قلیچ خان که بفضائل علمی و حکمی آراسته بود و بمقتضای شریک بابل میر سبیت



و طبع شعر هم داشته معاصر احمد شاه بابا است - از دست

کشته آن ز گس مستم که در عین خمار	عالمی را کشته و خود را بنجواب انداخته
نیست در دل غنچه پیکان آن قاتل مرا	بی لبش خونی که خوردم شد گره در دل مرا
دو ترک مست تو آشوب عقل و دین من	کمان کشیده ز هر گوشه در کین من این

### ۳ - احمد خان کابلی

قرن دوازدهم هجری

صاحب تذکره روز روشن مینگار که احمد خان کابلی در شعر سلیقه نیکو داشت از دست

دنیای که دست نیست قرار اندر و	هستی است ز نیتی شمار اندر وی
دنیای طلبان بیقرار اندر و	چون کاغذ سوخت بشر ار اندر

### ۴ - افغان

از ارباب و فضلا قرن یازدهم هجری بوده بصحبت میرزا محمد علی صاحب فائز گردیده عتقا  
تذکره روز روشن نگاشته که افغان آتش محمد سلیم خان نیریه خانبهان لودی بود که از اول  
سکن در شاه لودی است و لودی با قایل است از طائفه افغانه که حکم فرمای هندوستان  
بودند تا که در صد و سیصد و هجده سلطنت آنها منقرض گردیده تیموری با سیلابند  
تسلط پیدا نمودند - از دست -

گر خدایا خواسته آهین شوی آینه باش  
بهر چه خواهی باش اما با صفا سینه باش

نهان تخم مهرت پان زاده را  
بدل کشته از سینه افغان بر آمد



# ۵۔ افغان

قرن دوازدهم

قاضی محمد صادق اختر نوشته کہ افغان ہوتک خان کا بی ہتم دفتر خانہ شاہ زمان  
ابدالی حکم فرمائے کابل بود۔ از دست سے  
تماشا کے بہار از طبع شیخ حسین دام زمضمونہار نگین ساز و برگ صد چن دام

# ۶۔ آشفنتہ افغان

(قرن دوازدهم ہجری)

صاحب گلشن بنیامینگار کہ آشفنتہ تخلص عظیم الدین خان نام عرف بھورے  
خان قوم افغان از شاگردان میر محمدی مائل است گویند کہ مرے بود آشفنتہ طبع واد است  
مزان بود بالآخر توبہ از شعر و کتاب باطن میل نمود۔ از کلام او است۔  
برگشتہ نیت ہم سے دیکھیں کہ کی گئے جب ہم ہوئے مقابلہ منہ کو مورے  
دیوانگی ہماری ہر خطہ بیان ہی تازہ شیدا ہیں اس پری پر ہم گرہ بدون  
نبی کو خاطر احباب کیوں نہ ہو منظور کہ زینت مجلس ہی چار یاروں

# ۷۔ آگاہ افغان

(قرن دوازدهم ہجری)

صاحب گلشن بنیامینگار کہ آگاہ تخلص نور خان است کہ از قوم افغانہ میباشد  
جناب دیگر از حوالش آگاہ نیم۔ مر اور است سے  
منہ دیکھو اپنا سیکہ ہوا بھی رسم چاہ کی  
باتیں بنا بنا کے نہ کیجئے تباہ کی



### ۸- اعظم افغان

(قرن - دوازدهم ہجری)

صاحب گلشن بخاری نویسندہ اعظم و مخلص اعظم خان افغان است کہ در وہابی متوطن  
بودہ بحسب سخن از شاہ نصیر کردہ و مردے حریت و ظریف بودہ بالآخرہ این فن را  
ترک نمودہ بحسب علوم پراختہ از دست ہے

اسی مضمون سے معلوم اسکی سرودہرستی جو اس نے جگنو نامہ کاغذ کشمیر پر لکھا  
درود ل زبیں طیبوں ہنہاں کہتے ہیں تم شمع آسانبضیر استخوان رکبتے ہیں ہم

### ۹ - امیر افغان

(قرن دوازدهم ہجری)

صاحب گلشن بخاری نویسندہ کہ امیر تخلص نواب علی محمد خان است کہ از ظائفہ جلیلیہ افغانہ میباش  
نسبت تلمذ بقیام الدین علی قائم دارد۔ بیشتر اہل سخن زلہ خوارخوان نوالش بودند مجلس  
مشاعرہ می کردہ از دست ہے

آس کا رانداز سولگ کر کوئی چھتی ہو آنکھ کیوں نہ سوی منہ وقتِ رم نچیر کا  
بسمین آیا جو تہارے اُسے چاہو سو کرو کیا تم آدمی بہتا نہیں لا چاری سے  
تیری گہر جانے سوس اپنا تو گھر جانتے ای میری جان کے دشمن کو کدھر جاتا ہے  
ہاں سرخی ترے رخسار کی ہنگام عتاب جتنا بگڑے ہو تو اتنا ہی سفور جاتا ہے

### ۱۰ - امانی افغان - ۱۰۴۶

(قرن یازدهم ہجری)

صاحب تذکرہ نصیر آبادی میں نگارو کہ میرزا امان اللہ خلعت مہتاب خان کہ از امراء



صاحبقدرشاهجهان و از قوم افغان بود جمیع کمالات آراسته نضو سپاسی گری  
پدرش سپهسالار بود خودش صاحب صوبه بنگاله شعرش ظالی از لطف نیست تخلص داشت + اردو

بر دور جام ما بنویسد نام ما	تا نام ما بدور میسازد جام ما
دوران اگر بجام نگر دید گو سگرود	این بس که دور جام بگردد بجام ما
بر نفس از گریه می شویم دل افروده را	نشست و شواز آب حیوان میدهم این دره را
دل نه بیند تا بپوشد دیده مطلوب مرا	گل بجله عینک آمد خشم یعقوب مرا
گهی شکاریم و گه شکار نعنه و چنگ	میان مطرب و ساقی بگشتم جنگ است
بگو ای زلف احوال دلم آهسته در گوشش	که چون در دوش آوردی من بار فراموشش
من طفلم و مشغولیم این است که من را	از چشم بعوریزم و از جام برارم
غیر نیندازد بسر دستار ز ریحید ام	این نه دستار است در دسر سپیده ام
بیگانه خویشم آشنا میخوانم	در پهلو عیند لیب جانخواهم
چون غنچه مهبیائے شکفتن شده ام	تحرک لسیجی از صبا میخوانم

از تذکره شمع انجمن

گر نیم مائل رخسار تو حیرانی چیست	در نلارم سمر زلف تو پریشانی چیست
در ره عشق صلاح از من سو طلب	کافر عشق نداند که مسلمانانی چیست
ز پائے تابش هر کجا که می نگریم	کرشمه دامن دل میکشد که جانین چیست
جان بلب دارد امانی چون چراغ صبحدم	عنبته زان استین باید که کار آخر شود

### بنانی کابلی

صاحب قاموس الاعلام می نگارد که از قصبه کوهستان کابل است



در عصر مهالیون پادشاه بهمند وستان هجرت کرده ساین از اشعار اوست سه  
بے ممد ویتو کارن بنجار بدست وه که بیارغم عشق ترا کار بد است

## بوالعجب کابلی

علاءالدین قزوینی در تذکره خود مینویسد که بطرز ملا سیره قومی شعر میگفته ولی گاه  
از ان طرفه تر و شیرین تر -

وضع شیخ بوالعجب آنجه با سپ سوار شده ترکشی بر تیر لمیان نموده و کمان شکسته  
بروش بسته و بهزارها و کوچه هامیگشت و بمنزل اکابر و اصاغو بهین وضع رفت آمد  
میداشت آثار دروشی از سیایش ظاهر بود و در حد و نه صد و هفتاد و پنج در شهر کابل  
وفات نموده در باب خواجه عنبر ناظر گفته سه

آن خواجه عنبری که در نرواری افند زین مثال ز نرواری  
هر جا که رفت رفتم از دنیا لش هر که که بر اندر اندم الغر واری  
هر گاه که گیر او عنان شانم در خدمت شده ستاده قنبر واری

## بسمل

همش علاءالدین ابن حافظ عصمه الله جل جلاله آبادی در دلی سکونت داشته و نظم و نثر  
و عروض و قوافی استعدادی وافی داشته - ۱۴۴ چهارده سال بلازمت ریاست به پال  
اوقات خود را بتعلیم سلطان الدوله نظیر الدوله میان احمد علیخان صبا و زونج ولیه العهد  
رئیس مظهر ملک به پال ممتاز بود - بعد از ان بامر تالیف و عهد با دیگر مسو فزازی یافت -



و مشوره شعرون با حافظ خان محمد معروف باقهار الشعرا مینوده از جمله معاصر  
 صدیق حسن خان بوده که در او اخر قرن سیزدهم منیر سیته - تذکره روز روشن از  
 تالیفات ادبی اوست که در گیتی یادگار گذاشته از اشعار اوست .

بوسه از لب بخش و در مان کن مرا	زنده جاوید جانان کن مرا
چند بر رو برقع زلف سیاه	ساعتی برگیر و حیران کن مرا
بگل لایسیل ز ما و من بیا	رستگار از بند زندان کن مرا
سر موی ز زلف او بیک عالم منی از زد	بجانی چون تو انم کرد این پرسود سوزا
دم سردم بد لپای نکویان در نیگد	چه حاصل آنکه آهیم می شکافد سنگ خالا
بود گنگ و جمن جوی ز بحر چشم زار ما	چه طوفانی بیادار دو عین اشکبار ما
بلای عالم جان را ست میگویم که ایمان آست	جمال عالم آرای بت زیبا نگار ما
ملاحظت می ترا و دلیل از سوز بیان تو	که شور صد نمکدان زرد بزخم و لفقار ما
منم نشانه تیر بلای دورانی	منم مجسم اندوه و یاس و حیرانی
اگر بهشت برینم بغیر حبلوه تست	حرام باد من کو خود اوست زندانم
ز ترک چشم تو سبیل غرامتے دارم	که بر دبا ننگه نقد دین و ایمانم

## تائب کابلی

صاحب تذکره روز روشن مینگار که تائب انصاری کابلی از ادا نه بوسعت مشرب  
 در ملک هند بسر می برد و با وجود کم علمی شعر خوب میگفت .  
 دودست اگر نکم خاک غم لب بر حکم زد دست عشق تو اے نازنین پر حکم



ز نالام کہ دل سنگ فغان آید	نکو در دل ان سنگ ل اثر چکنم
خواب خانه من کرد عشق خانہ خراب	مراد بید و حرم ساخت در بدر چکنم
ز نیش غم جگم پارہ پارہ شدت ایل	علاج دوری آن پارہ جگر چکنم
نشہ کونخل قدش در بر آورم تہاب	ہمال باغ امیدم نداد بر چکنم

## سلیم افغان

اولیٰ قرن سیزدہم ہجری

صاحب روز روشن مرقوم بنودہ کہ سلام اللہ علیہ تخلص بتسلیم از اعظم افغانہ بود و  
 در ملی نشو و نما یافتہ و در شہر لکنؤ رفاقت نواب شیر جنگ اختیار نمود و نواب آصف اللہ  
 اورا محترم میباشند از دوست

دولتان آستان چہ پیری	آستین است و دیدہ تر ما
روز محشر شدہ و قیامت آمد	دلے شب ہجر ترا ہم سحری بخاں بود
دہد وصل او دست و من نہاںم	نہ آن می نماید نہ این سے نماید

## حاجی محمد

صاحب ہفت اقلیم منیگار کہ او از تربیت یافتہ سے ہمایون پادشاہ بودہ شہا مست  
 نصفت تمام داشتہ و بتقدیرج مناصب عالی رتائل گردیدہ و در ہند خدمات نیک  
 بتقدیم رسانیدہ و بنا بر ہمزونی طبع بشعر گوئی ہم میل داشتہ  
 صد آرزوست در دل نگم گرہ زود      دل نیت در ہم گرہ آرزوست



ای بسا تو بہ کہ چون تو بہ دیرینہ من خوبرویان بشکستہ بیک چشم زدن

# حسین افغان

قرن دوازدهم ہجری

صاحب گلشن بخیا مینو لید کہ حسین تخلص نواب غلام حسین خان بہت کہ ارظا لفظ  
 افغانہ و روسائے شام جہان پور میاں شدہ نوشتہ اند کہ آداب و اخلاق درست داشت  
 و در زبان فارسی نیز خیالاتش نگین بود۔ حسن خلق ممتاز و در شعار دلپذیر شہر بود۔ از  
 مین تو تدبیر مہربان زخم جگر کی مصروف دل سہی پہلو میں تپان تھا مجھے معلوم تھا  
 آگے ملنے کی کوئی راہ نکال بیگی بیقراری تو مجھے اُسکے تو در تک پہنچا  
 تشنہ آب دم خنجر ہے سہل اور بھی دست نازک کو ذرا تکلیف قاتل اور بھی

# حسینی کابلی

شاعر ہمتیال و بلبل بلند مقال حضرت مولانا حبیب اللہ از فرزند کابل بود صاحب  
 آثار مفید است از انجملہ یوسف زلیخا نے حبیبی و تفسیر سورہ یوسف علیہ السلام در حاشیہ  
 آن کتاب وغیرہ کہ درین اشعار دیدہ میشود  
 در مع اورنگ زیب و شام جہان و عالمگیر

شہنشاہ شہنشاہان عالم ز عالمگیرش سلطان عالم  
 جہان سالار شہر و شاہ عالم سر و سردار ملک تاج عالم  
 از دوزنگ شاہی بہرہ ور شد ز نام او جہان بازیم و فرشد



جهان ز ابادی عدلش چنانست	که جسمست این جهان و عدلش نجات
جهان تا هست باقی باشد آ باد	بقای شاه و فرزند ان او باد
تبارخ نهار و هفت و هشتاد	صیبه را خیالی در سرافست او
که در ایام این فرخنده خسرو	کند انشا محبت نامه نو
مگر گویند بود آن نیک فرجام	بدوران همان فرخنده ایام
که معماران استادان پیشین	بمهر جبار و ضمه کردند تقسین
هر جا عاشقان در خاک خفتند	هر جا بگلر خان رخ را نهفتند
بیگجا خاک شان گلگون کردند	بیگجا جمله را مدفون کردند
بیارم جمله را از خاک بیرون	کنم آن جمله را در روضه فون
سخت از نام یوسف نامه خوانم	پس از عشق ز لیلیا خامه را نم
بدوم طبع را سازم شکر ریز	ز شیرینی دشت کفر با و پر ریز
بسوم نطق خوابد گشت گویا	ر عشق لیس و مجنون و شیدا
چهارم از دلورا و خضر خان	بگویم قصه های وصل و محراب
به پنجم قصه از شاه و درویش	بگویم کوی جیاته باشد همش
به ششم از ایاز و عشق محمود	بگویم طبع گر قادر توان بود
به هفتم قصه از مهر و از ماه	بگویم که نباشد عمر کوتاه
به هشتم گویم از حبشید خورشید	اگر از زندگانی باشد امید
کنم بر روضه ایوب شیون	که باشد نسخه از بهشت گلشن
نهم بر روضه ان نیک بخان	و گراز قصه باد درخشان



ز رنگ و بوی گل و زشوق بلبل	برویانم در انجا صد سخن گل
چو دل با من بگفت آن در کین	نذیکر قصه با کردم فراموش
قلم با من بگفت گو در کین	ز پابنشت و ز سو سر آمد
بگفت آنچه دل گفت است آن کن	بهر نیجه دل بر فرماید بجان کن
چو ز خصمت یافتم از دل در کین	قلم را راستم با خود مدد گار
من از گوهر کشتی رفتم چو در کان	دست از گوهر فروشته ساخت دکان
اگر توفیق یبخشد داورم پاک	پلاز گوهر لب از من دامن خاک

که تا آباد باشد دور عالم  
 شود ز یور بخت ز زندان آدم  
 در غیب سخن و عشق

بیایه خامه عجب شرمه	زمشک تر معطر ساز شامه
معنبر کن منتل خویش در بر	مرصع کن ردا خویش در زر
دلت همچون دل من نیست چرخون	کنون خون دلت را عزیز بیرون
کمر بر بند محکم عاشقانه	با قلم محبت شور و آه
قدم از سر نهاد عشق باز سے	کزین منزل بیانی سر فرار سے
بجان کندن روم با تیشه تنیز	زخم غوطه بجز گوهر انگیز
بود زمین کان در یگوهر کرم	شمارم یک یک بیک با تو سپارم
ز من در قعر دریا غوطه خورون	ز تو در های دریا را شمر دن
ز من گوهر ز کان طبع دادن	ترا بر صحن زر گوهر نه سادن



خوشا درمی که از عیان عشق است	خوشا لعلی که او از کان عشق است
که بهتر از سخن در عدن نیست	مرا از گوهر اینجا جز سخن نیست
پس آنکه با تلم شد محرم راز	سخن بالوح اول بود مساز
قلم زان قصه مشکل برآشفقت	چو عشق احوال در گوش قلم گفت
سرش بریده شد افتاد بجان	قلم بشنید از و چون زار پنهان
بکام از زبان نو نه سادند	دگر یارش چو جان نوید آمد
بمیدان بیان چابک عنال گشت	ز بانش شق آنکه بنیایان گشت
سخن هم مطلع انوار عشق است	سخن هم محزون اسرار عشق است
شود آتش نشان بر جان پرسوز	شود مشاط برین دل افروز
جگر سوزی کند محنت کشان را	ریح افروزی نماید هموشان را
سخن از عاشق بیدل نیاز است	سخن از غمزه معشوق ناز است
که دلهارا کشد در میت در جنبه	سخن از پنج کس باشد تباشر

یکی از نازنین شوخ چالاک  
که افتاد گهر از حقه پاک

اداس ناز سازد از سر ناز	سخن از ناز چون سازد سر افراز
که ناید بربش جز ذکر چنانان	دوم از عاشق بے صبر و سامان
خبر با آورد بر عاشق زار	سوم از قاصد که از حضرت یاد
امید از لطف باشد در بشارت	نوید از وصل باشد در عبادت
که از معدن تواند کند گوهر	چهارم از سخندان سخنور



عبارت را چو گوهر بار سازد	سبا اغیار را کو یار سازد
به پنجم مطرب خوش گو و خوشخوان	که اندر مرده جان بختد بالجان
بتنظم و نشر گرد نامه پردازد نو	ببزیروکم دهد از عشق آواز
پیام کبریائی جز سخن نیست	بلاغ انبسیائی جز سخن نیست
سخن بالحن داودی هم آواز	بتورات و باجبل است هم راز
سخن شد باز فرقان چاشنی گیر	غلط کردم که قرآن است تو غیر
سخن دانسته در بالا و در پست	زمین و آسمان را هم سخن است

چه خوب گفت شده

بهترین گوهر گنجینه بستی سخن است  
 گر سخن جان نبود مرده چرا خاکی است  
 در خاتمه کتاب خود گوید

جلیب السد هزاران شکر سبحان	که بردی قصه احسن بی پایان
بحمد السد کزین دریایه خو بخوار	بر آوردی بس لولوی شهوار
بگفتی قصه پردا ستانی	الکتم غلط خوش بو ستانی
ورقبایش چینهای پر از گل	بهر یک گل جده نشسته بلبل
عبادتش همه گلهاک به رنگ	اشادتش چو مرغان خوش آهنگ
بیاضش در صفا چون سخن کافور	خطش عنبر فشان چون طره حور
مرتب قصه نقلش جویا	لسان آبتبار فرزه مس
ز باعنتان فرزه خوش هوا تر	زدامن کوه کابل با فضا تر
بوفق سوره یوسف ز قرآن	زا دل بر روش آخر سپایان



بشد حسن قصص نام گرامش	باحسن وجه چون کرد تماش
گهر با جلد شد با یک دگر بند	بقدر چار ماه و روز کی چند
بسال هفت و پستاد و نه است	ز تاریخ انچه از روی شمارت
مبادا کس کند زین گفته ام حد	ازین گفتن ندارم مخز بید
چو حلوای نظامی نیست رنگین	اگر چه پنجه ام حلوای شیرین
نبرد م ره بچولان گاه جامی	بسی راندم فرس از تیز گامی

خدایا بر جیبی بخش عصیان

بحق یوسف و یعقوب کفغان

وفات مولانا حبیب الله کابلی که از فرزند کوه دهن است غالباً بعد از هزار و

نود است - والله اعلم -

## خاور کابلی

صاحب تذکره روز روشن مینگار که میرزا محمد اکبر بن میرزا مهدی خان کابلی  
از فرقه قزل باش نواحی کابل است و در زمان قیام شهر لکه پنه با والد ماجد اتحادی است  
از اشعار او این است

بنود سلسله جنیان کلام که بیدر	بسته بند و فایش دل از اذن است
غالب ناموران کش اسد الله خوانند	شاه ملک و سخن و مرشد قرا دین است

وله رباعی

دیشب که بجوی میفروشم بروند	دادند پیاله وز هو شمش بروند
بهر چند که گفتند حرفیان بوند	العصه ز فرستم و بدوشم بروند



خاور لفلک نزد مهنری بازیم      بهوده بدین بوالهوسی می سازیم  
 ناز و همه کس بیکت بر طالع خویش      با خود به نصیب دیگران می نازیم  
 والد دعتانی می نویسد که مولانا خاوری مدتها در سهرت قلندرانته بسر کرده و تحصیل  
 علوم مشغول بوده از دست سـ

نمیخواهم که برگیر و صب از کوی و گری بمباد آن تو تیارا کنه در چشم نامرد

## خانی کابلی ۹۸۵

آتش خان محمد از کابل است در حضور سهایون پادشاه میزبانی بعضی گویند از سال ۱۰۸۵  
 مادر کابل متوطن بوده بهر حال از اشعار او دست سـ

اگر بیارین از من که دعبر ساند      دعا کنم که خدایش بمبد عابر ساند  
 دوش ماه عید شد بر شکل مصقل اشک      که بخار روزه بود آینه دل را غبار  
 آن مه نبود یا بنود از ضعف بدن      آتخوان پیلوی لب تشنگان فزه کـ

## خواجہ خرد بیگی - ۹۷۵

صاحب نفائس المائز مینویسد که مرد متقی و مدین و دارای حسن خلق بود و از اسباب  
 و نیوی ازاد - آنچه که از زراعت و عمارت پیدا میکرد صرف راه خدا میدنمود - خودش بقدر وفات  
 و بنان جوین و خرقة پشیمین امر ارحیات و قناعت میفرمود - از دست

نان جوین و خرقة پشیمین و آشوب      سی پاره کلام و حدیث همیبری  
 بایکد فاششنا که نیز زوب نیم جو      در پیش چشم مہمت شان ملک سخری



این آن سعادت است که حضرت بر خود جو یای ملک قیصر و جام سکندری  
 صاحب هفت قلم مینگارده که خواجه موصوف بزیرت حرمین قبل ازین چهل سال سیده  
 و حال گوشه خمول و ازو آرزیده در بلده کابل متوطن گردیده - از اوست  
 خواهم که بآن تازه گل زردی نصیحت گویند که با هر خس و خاری بنشیند  
 اباطریقیکه زما خاک نشینان بر خاطر او هیچ غباری نشیند  
 و نیز صاحب نفائس المآثر مینگارده که خواجه موصوف از تلامیذ شیخ نورالدین و  
 از مصاحبان شیخ زین الدین و شیخ ابوالوجد و شیخ اسماعیل بود و در سنه هفتصد و هفتاد  
 و پنج (۹۷۵) در بخارا رحمت حق پیوست این فقیر بجهتش فایز گردیده -

## خندان کابلی خطاط

صاحب تذکره روز روشن مینگارده که آئینش سلطان محمد است و از اطراف کابل بود  
 در اوائل قرن (۱۰) دهم هجری میریسته از اوست . ۷  
 ای خرم آنخر و در میخانه ساخته و ز بهرمان بساغر و پیمان ساخته  
 صاحب تذکره سلطانی مینویسد که از خوشنویسان حراسان میباشد و فرید زمان  
 و بیگانه دوران است اما در اطوار بسیار بے تکلف و بے تعین قشده است و خود را بدینگی  
 منسوب میدارد :-

بیزخون مر اساقی و بساغر کن چه میشود تو هم از خون ما لبه تر کن

## خوشحال خان خٹک (۱۱۰۰)

معلومات لازمه که در باره او موزون بود بدست آورده نتوانستیم



اما مختصر حالات او از جریدہ آزاد کہ محرران ابو المعانی آزاد دست و نبذی از جریدہ  
سراج الاخبار کہ در سال پنجم و شماره چهارم و بصفحه هفت و ہشت موجود بود غنیمت  
دانستہ چیزی در شرح حال آن نالغیہ افغان کہ در تذکرہ بانیا فتم کامیاب گردیدہ  
بان اکتفا نمودم۔

خوشحال خان ولد شہباز خان ولد یحیی خان ولد ملک اکو خان قوم خشک ساکن  
ملک پور المعروف بسری۔

ولادت خوشحال خان سنہ ۱۲۲۲ ہزار و سبت و دو بودہ چنانچہ خود او تاریخ  
ولادت خود فرمودہ

چونکہ قوم خشک از قدیم با یوسف زانی عناد و عداوت داشت و ہنگامہ  
کارزار از قدیم با قوم یوسف زانی گرمی بود۔ ازین سبب پدر مع اجداد خوشحال  
در جنگ ہائے داخلی یوسف زانی بقتل رسیدہ اند۔

خوشحال خان در زمان سلطنت شاہجہان پادشاہ از جملہ اکابر دولت او خان قوم خود  
بود۔ زمانیکہ اورنگ زیب پدر خود را مجبوس ساخت خوشحال خان ملازمت را  
خیر با دگفتہ بوطن اصلی خود مراجعت کرد و بغرت و حرمت تمام اوقات خود را  
بسیر گزرا نید۔ چونکہ خوشحال خان بنزد شاہجہان تہایت مقرب و از  
ہوا خواہان او بود۔ اورنگ زیب بسبب خوف کہ مبادا خان مذکور کہ لامفتنہ  
بر انگیختہ شاہجہان را از قید اور ہا کند۔ در صد دین شد کہ اور خواستہ عیس  
نماید ازین رو اورنگ زیب ظاہر ابرای خوشحال خان چنین مرقوم نمود کہ ؛۔  
چون شما یک شخص دانستہ و لائق میباشید ہچنانکہ در عہد شاہجہان عزت



و حرمت داشتید در دربار من نیز شمار اهلان قسم عزت و مرتبه عطا کرده خواهد شد  
بند باید که شما حاضر در بار فیض آثار مغلیه شوید -

خوشحال خان با وجود کمال و دانش تبحر را و فریفته شده بسنه هزار و هفتاد و چهار  
(۱۰۶۴) از مسکن خود بطرف دہلی بدون جمعیت کثیر روانه گردید - چون به پشاور رسید  
صوبه دار پشاور او را فوراً بقراقرم روانه کرد و رنگ زیب که قبل ازین بر او رسیده بود  
محبوس نموده با او گفت اگر شما مبلغ چهل هزار روپیه برائے من بدید شمارا با من  
در نظر یک محبوس بنزد اورنگ زیب معروض خواهد شد -

خوشحال خان بخيال بن که در وقت شاه جهان خدمت بسیار کرده ام شاید  
که اورنگ زیب علاوه از رہائی بلحاظ حقوق خدمات سابق بمرتبه بزرگ خواهد رسید  
ازین سبب بر او صوبه دار مذکور گفت که من بشما یک جبه و دینار منی دهم بلکه میخواهم  
که بنده را بدہلی روانه کنید - صوبه دار خوشحال خان را بحفاظت تمام روانه دہلی  
اگر چه قوام خوشحال خان چند مرتبه برای جنگ در ہائی دادن او جمع شده بودند  
مگر خوشحال خان ازین ارادہ شان باز داشت - باجملہ در وسط ماہ رمضان سنہ ہزار  
و ہفتاد و چار بدہلی رسید و بعد از عرصہ چند در بارہ از حضور اورنگ زیب چنان  
احکام صادر کردند کہ خوشحال خان در دہلی محبوس باشد و عیال او اطفال او در دہلی  
آورده شود بجز و صد در احکام شاهی پسران او بطرف ملک خود روانه شدند  
یعنی سعادت خان و میر باز خان چہمت آوردن عیالہا در وطن خود آمدہ آنها را  
بدہلی بردند -

بعد از عرصہ چار سال اورنگ زیب خان موصوف را از حبس رہائی داد



و منصبی که در عهد شاه جهان داشت بر اے او داده نشد اما او را در زمره ملازمین  
 خود منسلک ساخت - بعد از چندے خوشحال خان خود را مع عیال و اطفال  
 بکدام حیل از دلی کشیده بطن اصلی خود باز آمد - بعد از آن بسبب عناد و عدوت  
 اورنگ زیب چند مرتباً توام خود را جمع کرده با افواج او مقابله کرد و در یک  
 یا دو محاربه حرلیت خود را نیز بنبرلمیت داده - خان مذکور در دیوان خود از حد  
 زیاده بجا اورنگ زیب را نموده است - چنانچه خود خان مذکور میگوید  
 که فردوسی چند اشعار در بجا سلطان محمود غزنوی گفته اما آن بجا اورنگ زیب  
 را باین گفته ام -

ابو المعانی آزاد - در جریده خود می نگارو که خوشحال خان خشک از جمله مشاهیر  
 زبردست قوم خشک - قائم اعظم افغانها - شاعر بهیشتال زبان بختو - فدائی عدیم  
 النظر رزم دریم - غرض چیزیکه بگویند خان مذکور در معنی حقیقی مصداق صحیح آن  
 بود - در همت و استقلال خواهی و تهور مساوی به با بر شاه در تدبیر و سیاست  
 همپایه اکبر باو شاه محسوب میگردید - وقت تکلف و مصیبت خوشحال بودن  
 خوشحال خان عادت جعلی آن بود - خلاصه این انسان جلیل القدر در هر لحظه زندگی  
 خود یک دفتر محیر العقول کارنامه میگذارد -

در دیوان بدیع المنال خود خوشحال خان بیان جنگ با اورنگ زیب را  
 به سیرایه های عجیب و غریب نوشته است زیرا که قصور از طرف اورنگ زیب بود  
 و خان مذکور از و نهایت شاک و نالان بود چنانچه در دیوان خود یک غزل بنهایت  
 سوز و گداز نوشته است که در آن اظهار جذبات خود کرده است -



خوشحال خان در مدتی که قید مانده نهایت ثبات و استقلال مقابله تمام مصائب  
و آلام را کرد.

در حالت قید هم دو صد سبیت (۲۲۰) شعر و لگد از نوشته است که  
در دیوانش تا حال موجود است. بعد از ربانی تا قوم خود را از امارت حکومت مغلیه  
آزادی نداد و مطمئن نگردد یعنی جوانان پر جوش و با غیرت قوم خود را بر خلاف  
سلطنت منغولیه ترغیب و تشویق داده رفت بالآخر کار آزادی و کامیابی نصیب  
این جلیل القدر شد و از طوق غلامی خاندان منغولیه گردن قوم خود را ربانی بخشید که  
از جمله کارنامه با او میباشند.

اقوام افغانه خوشحال خان را بملک الشعرائی خطاب داده اند و تصانیف که آنها  
اورد به نهایت عزت و احترام نگاه کرده میروند  
مذہب خوشحال خان: اهل سنت و جماعت و محب علمای حقیقی و متمصر از  
علماء سنی و شیخان ریاکار بوده -

عادت و اخلاق: خوشحال خان صاحب لوک احسان و مروت و شجاع  
و سخنی بود. با وجودیکه در ظرف سال مالک مبالغ بسیار میشد. اما چون که  
آنرا بطور جوانمردی و سخاوت صرف و بذل میکرد بقبول خود او گاهی  
بلا و زکوٰۃ واجب نشده بود.

قرار در کف آزادگان نیکو دمال نه صبر در دل عاشق نایب در غریب  
شوق شکار را نهایت زیاده داشت چنانچه تا آخر عمر خود شکار میکرد تا که بیصیا  
اصل خود شکار گردد.



اگرچه خوشحال خان شعر افغانی و فارسی را همگفت مگر شعر گوئی را بدیدانست  
قوم خشک و بیادالست که کثیر تعداد و بسیر حد افغانستان و هندوستان مسکن و  
ما و دارند.

دیوان خوشحال خان که بجز زخاریند و فصاحت و ضرب الامثال و جواهر نایاب  
است در حجم از کتاب دیوان حافظ بزرگ می باشد که بطبع رسیده و در کتابخانه ملی  
وزارت موجود است، اگرچه در علوم و فنون مختلفه این شخص زانماز یکصد کتاب  
تصنیف کرده است اما الحال از تصنیف او هیچ دیوان و فصل نامه و فرخانمه و  
ریاض الحقیقه و عید دانش، ترجمه انوان سبب الی بشکل میسر میشود. این بدیع افغان  
در اکثر علوم معقولات و منقولات علامه و پیر گذر شده.

علاوه ازین در شجاعت و جوهر المزدی خان موصوف رتم وقت و در سخاوت  
حاتم دوران خود بود. خوشحال خان شصت و شش اولاد ۳۶ سی و شش  
فرزند زینیه و سی دختر داشت که از جمله فرزندان اوست و دو نفر بدرجه عالی شاعر بودند  
اقوال او قریب بدرجه اعجاز رسیده است و اکثر از آنها ضرب الامثال گشته اند  
اشعار افغانی او بمثل اشعار فارسی اش نیز بدرجه عالی می باشد. خوف تطویل اجازت  
نمیدهد که اشعار او قدری نقل کرده شود تا هم بطور نمونه چهار شعر او در افغانی و فارسی  
معروض میدارم.

وفاتش بجمربشتاد و هشت سالگی در ۲۸ ربیع الاول ۱۱۰۰  
هزار و یکصد و بوقوع انجامید.



اشعار افغانی

طریو طلسمی بی اعتباره له خاک یادله اب ناسر  
اول هیبج وی بیایه هیبجوشی بجان خیر شده خدای پائره  
ایضا

نیستی هستی ده که ته پوهیزی لونی پستی ده که نه پوهیزی  
بدل تره رسه پداجهان کین خود پرستی ده که ته پوهیزی

اشعار فارسی

یک نیمه بله و عمر باطل بگذشت برخی بغم شکل و شمائل بگذشت  
ایدل پس ازین مباحث چو بجزیران از بهر خدا که عمرت از چل بگذشت

ایضا

امروزیه از قصر شهبان خانماست چون آن بت بگزیده بکاشانماست  
گنجی که کس بجنج ویران طلبد زین به طلب که گنج ویرانماست  
( ماخذ مجله سرحد آزاد و نگاشته غلام محی الدین خان افغان )

دیری کابلی ۱۰۴۰

صاحب شمع انجمن و تذکره سیننی اورا از کابل میگویند سمش بر بایم حسین  
از مردم کابل بود و شاعر قابل صاحب روز روشن مینگارود که دیر سے :-  
همت خان خلفت اسلام خان از منصب اران عهد شاهجهان و عالمگیر بود  
ارباب سرفراز خصوصاً ارباب سخن ازو سے فیض یاب میر بودند - در ششده هزار پهل



مرحلہ حیات طے نمودہ از دست سے

پوشد ہمیشہ مصحف روز از چشم من	ز انسان کہ روز ابر ز باران کتاب را
ہمیشہ نعمت شاہان چشمیام شوراست	نمک بقاعدہ در شور بای در قیامت
نالہ ز نالہ روید و در روز دوسر زید	آہ ز آہ خیزد و داغ زد داغ بشگفت
شہبہا کہ ز ہجر او پریشان گردم	از بیتابی باہ و افغان گردم
نان سان شدہ ام ضعیف کہ غم کش	در سایہ آہ خویش پنهان گردم

## دل سوز افغان

از معاصرین تیمور شاہ و شہ شجاع بودہ و سکونت بہند داشت صاحب گلشن بیجا  
 مینویسد کہ دل سوز تخلص خیراتی خان از طائفہ افغان و با شندگان قصبہ  
 پیل و تلامذہ شاہ نصیر جان آبادی است و مدام لبغفل مدام بسر بردی گویند  
 وفاتش در بچہ پور بہند بودہ از اشعار او دست سے

ارادہ پای بوسی کا ہتا ای بیدار گریبا	گرا قدمون ہی پرتیرے کٹا جوت پیر اپنا
جگر فراق کے صدموں لالہ زار رہا	یہاں خزان سدا موسم بہار رہا
وہ تو کہتے ہیں رازِ دل اپنا	مت کسی اپنے یار سے کہتا
اور یہاں دل کی بھیراری سے	روز دو تین چار سے کہتا

ولہ ایضاً

وہ منہ زلفوں دہانکے ہیں تو ہم آتے تو بہاتے ہیں  
 وہ دن کورات کہتے ہیں تو ہم تارے دکھاتے ہیں



سب سہین کے ہم آرا لاکھ برائی ہوگی پر کہیں آنکھ لڑائی تو لڑائی ہوگی  
رات تم اس طرف جو آن پھرے دن مرے کچھ تو میری جان پھرے

## مولانا ذہنی کابلی

قرن ہنم ہجرے

صاحب مجالس النقائس مینولید کہ مولانا ذہنی از کابل است و اندک طالب العلی  
ہم وارد و در خط نیز خوب است کہ چیزی بنولید و گاہی شعر گفتن ہم میل میکند۔  
این مطلع از دست ہے

منکہ همچون زلف مشکینت پریشان ماندہ ام

گرد نسج کردہ بر روے تو حیران ماندہ ام

گفتہ میتوان کہ مولانا ذہنی از تلامذہ امیر علی شیر نوائی و یا مصاحب است  
وفات امیر علی شیر نوائی وزیر سلطان حسین بہر زابستہ ۹۰۶ ہجری مباحثہ و از سلطان حسین

میرزا (۹۱۲)

## ربیع کابلی

قرن دہم ہجری

صاحب روز روشن مینگار دکہ :- ربیع مولانا محمد عالم کابلی گلہاری مرثعین  
منذ خوشی تلاشی است و از گلہار کابل میا شدہ

گمان آن بامشکل خیال آن میان مشکل میان این آن مشکل مرا افتادہ مشکلمہا  
مے پرد چشمے کہ میگذشتہ از دہر لحظہ شاد غالباً گاہی ز دیوارش بروخو ہم نہاد



شکستیم عشرت بهر که بودیم **گ**رستت صحبت بهر که بودیم  
 صاحب هفت اقلیم مدینه رسید که مولانا عالم در ملک فضلا نظام داشتیم  
 و ابتدا در کابل بامر تدریس مشغول بوده نقش افاده بر الواح خواطر طلبه می کشید  
 و در اواخر عمر به ندرقه مبل از مت حلال الدین محمد اکبر بادشاه روزگار  
 همپا داشت تا لوازم عالم مخلص برافراشت. از دست  
 برای کشتن من تیغ کین بگفت برخواست  
 بهر که بکنفس از رو **ه**ر هشتم

## زاهد کابل

میر محمد زاهد الهروی الکابلی پدرش محمد اسلم که در بلده هرات متولد گردیده و در درگاه  
 کابل متوطن برگزیده -

قاضی محمد اسلم از والد مولانا خواجه کوپی است که از مشایخ پیر شیخ خراسان بوده  
 در او اهل سلطنت جهانگیری باراده تحصیل علم جانب لاسهورافت و در حلقه درس شیخ  
 بهلول که از صنادید علمای آن مکان بود تلمذ نمود و بعد از تکمیل تحصیل به مستقر الخلافه  
 اکبر آباد رفته بدیاب محفل جهانگیری گردید و بواسطه قرابتی که با مولانا میر کلال محمد  
 داشت مورد عنایات سلطانی شد و منصب قضا کابل سرافرازی یافت -

مولانا میر کلال نواسه مولانا خواجه کوپی است. علم از علماء اعیان عصر فراگرفت  
 و حدیث از میر جمال الدین محدث و سید میر کبیر شاه سدید گردید و سعادت ریاست  
 حرمین شیرین انذخت و بسیاری از اکابر سلسله عالییه نقش بندیه را در بیست



و چون وارد هند گشت اکبر بادشاه مراسم احترام فوق العاده بجا آورد و براس تعلیم  
 شاهزاده سلیم برگزید و حجم غفیر از مردم این ملک از مولانا علم حدیث اخذ نمودند - ملا  
 علی قاری نیز از مولانا اخذ نمودند حدیث منووده - چنانچه در عنوان مرقاة شرح  
 مشکوٰه المصابیح میگوید که :-

(خواندم بعض احادیث را بنبرد مولانا میر کمال که قرأت نموده حدیث را بنبرد  
 مولانا میرک شاه و او بنبرد پدرش سید سند مولانا جمال الدین محدث صاحب  
 روضه الاحباب و او بنبرد عم خود اصیل الدین شیرازی قدس سرهم)  
 مولانا در ماه محرم ۹۸۳ هـ نهصد و هشتاد و سه در عمر صد سالگی متوجه دارالبقا  
 گردید - خوابگاه آگره -

چون قاضی محمد اسلم مدتها بقضا کابل پرداخت و به تدریس و تدریس و تقوی  
 شهرت یافت بها کگیر پادشاه او را بحضور طلبیده با مرقضی عسکری موظف  
 ساخت و چون صاحبقران شاه جهان سرسلطنت را آراش داد قاضی را  
 بران عهده بحال دثمت و منصب هزاری پالیش افزود -

قاضی مدت سی سال قضا عسکر را با کمال دیانت ادا کرد و همیشه منظر نظر خردانی  
 بود - و در سنه هزار و پنجاه و دو (۱۰۵۲) پادشاه او را بزرگشید و شش هزار و پانصد  
 روپیه هم معگ تسلیم شد - و در سنه هزار و شصت (۱۰۶۰) روزی اسپان را  
 بطریق معتاد از نظر پادشاهی میگذرانیدند، رضی اسپ بچولان آورد ناگاه بعضی  
 میرسد و قاضی را استیلا و هم لغزش پادست میدهد و بر زمین افتد و در نتیجه  
 قریب چهار ماه ازین آسیدب صاحب فرانش بود - بعد حصول عافیت التماس



رضعت بکابل منو و در چه پذیرائی یافت و سیورغال کابل و جزآن که زیاده بر  
 ده هزار روپیه بطریق انعام علاوه منصب به او مقرر بود بدستور سابق مسلم ماند  
 و در آغاز سنه هزار و شصت و یک (۱۰۶۱) اینجهان فانی را وداع ابدی  
 گفت - قبرش در لاهور است

خلف الصدق او مبارز میدان تحقیق و پیش رو کوچی قیق است - وقت  
 طبعش خون از رگ اندیشه چکانیده و لطافت و منش رنگ سخن را بترتیب بزرگ  
 علم او بزرگوار و دیگر علماء روزگار اخذ کرد اما بقوت ادراک خدا داد قدم از استاگان  
 پیش گذاشت و رایت فوقیت و مستعدان زمان بزرگ شمت و در ماه رمضان سنه  
 هزار و شصت و چهار از پیش گاه صاحبقران ثانی شاهجهان بخدمت واقعه نویسی  
 دارالملک کابل مامور شد - و در سال هشتم جلوس عالمگیری بمنصب اقتساب  
 اردوی پادشاهی مقرر گردید - و بعد چندی صدارت کابل تفویض یافت -  
 و باین تقریب در وطن مالوف گوشه جمعیتی گرفته متلغ گرانمایه علم را در چارسو  
 عالم رواج میداد و کتب غرابه خامه وقت طرازی به تحریر آورد و مثل حاشیه  
 شرح ملوقف و حاشیه شرح تهذیب علامه دوانی و حاشیه تصویر تصدیق  
 ملاقطب الدین رازی و حاشیه شرح بیباکل از محمد اسلم خان فرزندزاده میر استفسار  
 که سال وفات میر چیست گفت **۱۱۱۱** هزار و یکصد و یازده میر قدش بدارا  
 کابل است -

صاحب تذکره روز روشن مینگار که زاهد محمد زاهد هروی (رو آزاد)  
 شاید جهان میر زاهد مفسف زواید نلته باشد - از اوست



مژده شوخ کسے بر جنگ است اینجا      شانه مو بنم زخم خدنگ است اینجا  
 بے صدانالہ ما چون جبریں تصویر است      ستر گون چشم کسے در دل تنگ است اینجا

# رازی

تخلص خواجہ زادہ کالمی است و گاہی رحمی تخلص مینمودہ در عنقوان شایان جوانی  
 در غایت حسن و جمال طالبان علوم ماورالنہر اور اور میان خود مقرر ساختہ بودند از دست

بر رخ نشسته گرد غری بیسرا      بنو و عجب اگر نشناسد کس مرا  
 نایم و شکست دل و دیرانی خاطر      یک خاطر و صد گونہ پریشانی خاطر  
 یار باغیر مست میگردود      نیک و بد ہر چہ بہت میگردود  
 ولا مقید این چند خود پسند مباش      پسند کن ہمہ کس را و خود پسند مباش

صاحب نفائس الماشی آرد کہ نہایت بیقید و ازادہ مشرب بودہ و گاہ گاہے  
 در بازار ہاسرو پابرہنہ میگردید۔

صاحب ہفت اقلیم رازی می نگار د کہ در ماورالنہر و کابل زمین جوانی  
 را کہ اختر حسنش بدرجہ کمال کمیر سناظر فابد و گردیدہ برایش بر میدارند و ہر یک  
 بر خود منصبی و خدمت مقرر ساختہ فرمائش را بموقعہ اجر میگذارند۔ و مرتبہ حسن او  
 بدانجا رسیدہ بود کہ اورا بریاست انتخاب نمودند۔

چون ترکیب این امر مردم باورایت و فہم میشوند خواجہ صاحب موصوف  
 آن منزلت را عنایت دانستہ در صحبت ایشان کسب کمال نمود و در اندک زمانے  
 از دہکدہ چہالت بشہرستان بلاغت و فصاحت رسیدہ اشعار نیک بنصیرت



رسانید و در سلک مستعدان وقت منسلک گردید - ازوست -  
 خیال آن حمم ابروی چون بلال خوش است  
 اگرچه در چنانک است این خیال خوش است  
 بشام عید نظر می کنی با برویش  
 که شام عید نظر جانب بلال خوش است  
 بزرگ بجز کتم عرض حال خود با او  
 که پیش یار باین رنگ عرض حال خوش است  
 اگر چه نیت یقین دیدن جمال تو ام  
 ولی بکوی تو فرستن با جمال خوش است  
 چه خوش بود که رسم با وصال اورم  
 که سبب تلاشده هجر او وصال خوش است  
 وفاتش در عصر جلالت الدین اکبر بوده -

## سوسنی کابلی

صاحب تذکره روز روشن مینگار که آسمش زمانه بیگ ابن میرزا غیور بیگ کابلی  
 از امر اجهانگیری مخاطب بخطاب مهابت خان بهسادر و ناظم کابل بود - ازوست  
 زبس کردم فغان و کس نکفت از کسیت بد  
 بمشتر هم نمیدانم که خواهد داد و دامن  
 کمر در خدمت بت آنچنان در دیر بر بندم  
 که رشک آید تقیم کعبه را بر اعتقاد من  
 مجردان که ز قید زمانه ازاد اند  
 نه کشیده بلام کسی نه صیاد اند



# سروری کابی

میر غلام علی آزاد مینویسد که عالم بیگ نام دارد نکات نغمینش گلدسته سروریت و خیالات  
و لیشش سرایه صوری - دل و دوی جهانگیری بسیمبر و در زمره خوش خیالان نیز لیسیت  
بنال فخرش بایں رعنائی می بالده

من مست سابقم نشناسم شراب را	بلبل نیازمند نباشد گلاب را
عذر دست همی است خلق کریم	میوه بیدار بیدار است
لطف و دشت نام تو سکین دل بهوش است	آتش از آب چه گرم و چه خنک خاموش است
در رقص دست و پانزدون خضر اع است	چون نبض زیر پوست طعیدن سماع است
تو در کنار من و من ز شوق میمیرم	مگر کنار من از من هزار فرنگ است
شب وصل است لب از بوسه ندارم سیریا	همچو در رویش که عید آید و حلوا نخورد
آنم اگر بسوزی خاک ترم نه بینی	از من گرت عباد نبود عجب نباشد
نفس بستم ولی از رنگ و بو رازی آید	فغان زین پرده کرده که زده نغمه لولای می آید
زبان بند گو کند است در عشق	که نتوان گشت آتش را بشمشیر
از لب لعلش خط زنگارگون آمد برون	حیرتی دارم که آتش سبزه چون آمد برون

# سرشکی کابی

والله اعلمتانی صاحب ریاض الشعرا میگارد که سرشک اثر غریبی دارد - زیرا که اشک



گراں بهترین پیر دوستاران است و انازل با بشراش بنا بوده آزان رواش کبیری  
 استخباری را دوست میداشته بشراش کی تخلص نموده از دوست  
 بخون خلق دلیر است زانکه در محشر بیک کر شمنه بند زبان دعوی  
 من و اندیشه و سلی که بصد عمر دراز دست اندیشه بد امان خیالش  
 غبار ساقا دم در درش از زلفانش همان است نمائی که کوه و شام درام  
 درین افتادگی گر گس نگیر دوست شاید که چون پرتو خورشید از خاک بردارد

### سودا - ۱۹۵

صاحب گلشن بیخارینو مید که اصل از کابل است و صفا شمع انجمن اهدای دلموی بنی  
 آهش میرزا محمد رفیع در سرکار شجاع الدوله صوبه اوده می گذرانید و در شعر اردو علم  
 شهرت می افراخت طبع رسا دارد و در سنه یک هزار و یکصد و نود و پنج (۱۱۹۵) بکج  
 عدم خرید تذکره شمع انجمن (صفحه ۲۱۴) از دوست

بستانم از که زین دو عدو خونها دل جرم چشم گوید و چشم گناه دل  
 یکشب اگر بزم خودم جاده بی چو شمع روشن شود بجان تو در کسباید دل  
 سازم چنین مرگ عوض عمر ابد را سر را چو دم نزع بزای تو بستم  
 نواب مصطفی افغان در تذکره خود که موسوم به گلشن بیخار است پایگاه مرتبه او را  
 بسیار درجه عالی رسانیده در باره ادیب موصوف چنین می نگارد -

سودا تخلص خلیل شعر عالی مقام زاهد رفیع نام اصلش از کابل و مولود منشایش  
 جهان آباد دلی است به سن شباب به کهنه رفت و هم در آنجا وفات یافت و دفنش را  
 زمان بسیار آمده -



از مقر بان بارگاه وزیر الممالک نواب اصناف الدوله بهادر بود است و مسلم است و در  
 فنون سخنوری از همه پیش قدم - لطیف طبعش چون عشوہ دلدار سراپا ناز از سر برگ و  
 نظمش مبارک و حلاوت کلام او چاشنی نوش گشت شایان شیرین شمائل میدار و فکرتش  
 چمن جنت است که گلها کے کس نخچیدہ ازان می خیزد و اندیشہ اش چشمہ خلد است  
 که جوے شیر ازان میزیزد - ذوق کلاش ہم اثر شراب است امانه شرابے که از  
 رگ تاک براید - و دروغ ضمیرش هم جلوه آفتاب است اما در آفتابے  
 که بکجوف دراید -

طائر خیالش بالنسب طائر هم پرواز است و هما فکرتش بر ایوان کیوان ساگستر  
 و جلوه مالذو با فنون شاعری مناسبت تام دارد و بر اصناف سخن قدرت تمام  
 و آنکه بین الامام شهرت پذیر است که قصیده اش به از غزل است ؛ حرفی است مہل  
 بنعم فقیر غزلش به از قصیده است و قصیده اش به از غزل است - اگر گوئی که غزل  
 از اشعار پر کن مملوست و قصیده ازان خالی - زیادہ ازیں چه تو ال گفت که  
 قباحات این تحقیق بی نظارگیان دیوانش عالی و دوطلہ السمرآن است که قدما را نند  
 فصحاے متاخرین پیرایون خاطر و جاگزین دل نہ - این بود کہ ہر شعر و لہجہ آید و ہر  
 بیت خاطر نشین -

لہذا در کلام ایناں فصل بحمل واقع شدہ چہ در قصیدہ و چہ در غزل - و بشد در  
 من قال (العالم للتاخرین) پس بنا برین مقدمات برین بزرگان دارو گیر زہار سنہ اوارت  
 و طعن و تعویض لایق نہ - معہذا در اشعار منتخب و منتخب ایشان باید کجور است کہ  
 در چہ رتبہ عالی و مکانست فخم جلوه ظہور گرفتہ - و نیز مینویسد کہ میرزا ازان



از اقسام شاعری و مثنوی حکیم معقول نداشت اما مضامین دلا و نیرمی یافت  
 خلاصه نواب مصطفی خان تخلص شبیهت در تذکره گلشن بیجار خود بهشتاد و هفت بیت  
 اورا که بار دوست انتخاب نموده

## امام سجاوندی (۵۶۰)

الامام الجبیر ملک الکلام عبدالدین احمد بن محمد ابی بدیل السجاوندی محمد عوفی مینوسید که  
 سلطان جهان علم و بیان و مالک اعنة فضل و قائد از همه عمل منشی حقائق منظر و بقی  
 بهر باب علم سرور بر اصحاب دل سرور - صاحب سخنی که سخن خوش او اندوه و بهار را زایل کرد  
 و حسان را کلمات حسان ادق اقل کرده اندیدی مصنفات غریب و مقبول علماء عام است  
 و تالیفات لطیف و امشوق افاضل گیتی و انسان - عین المعانی که در تفسیر کلام  
 ربانی ساخته است بر کمال فضل او گواهی عدل است و از دوفور علم او خبر صدق و  
 ذخائر ثمر در معانی اخبار سید مختار که او پر داخته است حکلی علماء را بسیار است و همگی فضلا  
 را سر باینه نیرین - در تحمید و تمجید آفریدگار و لغت و درود رسول مختار انس و جان  
 علماء با حاصل و راحت روح اصحاب دل مده در اختراع معانی غرا و اختراع  
 ابکار عذرا خاطر خطیر او عدیم النظیر بود و این چند بیت در وصف دلف دروی  
 خاتم الانبیا پر داخته است

اقبال و فادار است ز از روی فادارش	ایام نگوننا است زان لفت گونناش
بر خاک درش دیده در حسرت با و سر و	آب است و ندارد آب بی آتش خورش
نوش است همه ز هر مزیں گلشن فیر وزه	چون برودل تنگم آن لعل شکر بارش



تا چند بود ز خشک کشتی امید دل	دیده شده چشم بازان لعل در دربارش
حلقه است جهان بر دل یار تو گنجد	این حلقه دل را زان یاقوت جگر خورش
آخر نفسی باید زان در و غمش چون نام	جان را نفسی آخر در حسرت دیدارش
زین یک نفسی زنده این است که می شده	هم مطلع و هم مقطع در نامه و اخبارش
بگذاشت مرا ناگاه ایدل تو نه بگذارش	برگر و غمش بر من یارب تو گنجدارش

وله ایضاً فی النعت

جانان شکن زلفت لبست جهان آمد	یاقوت لب لعلت در قیمت کان آمد
گفتم شکر ی زان لب و دندان مرا باشد	آن لبسته دیان گفتم هر شش بند بان آمد
خودشید رخ خویش در سایه زلف افتا	ابره زده چشم خوننا به چکان آمد
زان ناوک مژگانش تیر مژده خورم	در یاب مرا در یاب کان زخم گران آمد

غزل

ایدل تو کیمی که غم آن صنم خورے	یا لاف عشق وے زنی و نام من بری
این بس نباشدت که چو باد صبارد	از بوی مشک از زلفش تو روح پروری
این بس نباشدت که چو کوئی ز سحر او	دولت همی فروشی و محنت همی بری

سرایاسی

یک روز بی کن همه بدن توان کرد	کس را بیدی مطیع خود نتوان کرد
بر سر بیدی بدی مدد نتوان کرد	این بی ادبی تا با بدن نتوان کرد

سجا و نواز قصبات لهو گر است که در بین برک راجا و در دک میباشد - اصل کتاب او  
بقره لوسته - صاحب کشف الظنون موسوم به عین المعانی فی تفسیر سبع المثانی و انان



عین المعانی - مختصر آنت - وفاتش در حدود سنه پنجم شصت و قوع  
یافته - لب الالباب ج ۱ ص ۳۶۲

## شکسته

مولانا محمد صالح کابلی فاضل مستعد صاحب در سلسله عالیہ نقشبندیہ  
تلقین داشت نوکری سپاہگری میکرد شور عجبی در سخن عشاق برانگیخته  
و سره صفا بانی در دیده سخن رنجیده - گلدسته خیالات رنجین چنین می بندد و سیه

هوای صبحگاهی ساغر شرار میخوابد	سواد سرشته شنب دیده بیدار میخوابد
بامیدیکه در کوسیت بسان سایه ره یابم	تنم بسیار میکا بدو دم بسیار میخوابد
شکستی شیشه دل را منی دانم چنان بزم	ترا آئینه می باید دم دلداز میخوابد
با سنگد لان چو کار افتاد	از شیشه می حصار کردیم
در وحدت دوست کثرتی هست	بسیار بخود شمار کردیم
سر رشته عمر بود کوتاه	پهوند بزلت یار کردیم
آئینه غبار بر نماید	از هستی خود کنار کردیم
جادو چنان چو دل ربوند	جان بر سر دل نثار کردیم
بسیار قلم شکسته سر شد	تا نامه سیاه کار کردیم

صاحب تذکره حسینی مینگارو که: امیر محمد صالح کابلی واقف آئین خوش کلامی

است و معاصر مولوی جامی - این دو بیت از دوست

بگو بر لب خدا تا برم گرانی را اگر ز آدمم خاطرت گران شده است



گفتش دل بغم عشق تو دیوانه شده است      ز یلب خنده زان گفت که دیوانه شده است  
صاحب مرآة انخیال مینویسد که محمد صالح کابلی همواره برب دریا حقیقت  
متکلم بوده بشست و شوی کدورت باطنی استغفال مینمود با والد ماجد مولف در تمام  
دوستی بزرگانه در زید روزی وقت شام در گرمی شوق بخت بانگ نماز برخواست  
چون بکلمه شهیدان محمد رسول الله رسید پر تو جمال محمدی بر آئینه مصفا و شوق  
نفره قوی برآورد و چند حرفی زده به پوشش بر زمین افتاد - عزیزان به نماز ایستاد  
و چند نفر به تعجب حال کرامت اشتمالش بگذاشتند چون مرد محفوظ بود فی الحال  
با فاقه آمد و وضو تازه کرده بجماعت ملحق گردید - و از فرط اشتگیهاک نفس ناره لفظ  
شکسته را بچرخش خود برگزید و این مطلع که از بیت فوق الذکر است در اینجا ثبت گردید

کار می که با خست یار کردیم      ترک همه کار و بار کردیم

وله

ناز کم بچشم خود که جمال تو دیده است      افتم بپا خود که بگویت رسیده است  
هر دم هزار بوسه زخم دست خویش را      کوه امتنت گرفته بسویم کشیده است

## شوق افغان

تخلص محمد حسن خان افغان و از تلامذہ سرارج الدین علیخان آرزوست -

این دو بیت از دورا صاحب گلشن بخیر بنام او مینویسد -

دکھا دیدار اے پیار که میں وقت در گذرا      مرا فرز اے محشر آج ہوں میں گل سو در گذرا

مت سے یہ بخت در میلان ہے      پر علم نہیں مگر کہان ہے



# ضیائی کابلی

ضیاء الدین محمود فاضلی بوده که مشعله خورشید پیش اصناف علم او چون مهیا  
 کم نما بود و فائوس ماه در نظر فطنت و رکاوته اتوری و بیصفا نمودی در قرن  
 ششم هجری میزبسته این ابیات را در سبقت قلم امین رازی بنام مولانا دیده نوشته  
 بگاه علم عدا از نهیب ضربت لبت بریزد هزار مار و میفتد نیش از کزدم  
 صبا گر خاک پائین بدو رخ پاشد از دنیا زمین آن ملائید بدو رخ یا عفا کنم  
 ضیا مدحت چه داند گفت کاندرا علم خاک ز آب روی شگردان تو یک خم بود قلزم  
 صاحب ریاض الشعر امینو یسید که ضیا الدین غزنوی بجابلی استهار یافته از افاضل

روزگار است این رباعی از دست سه

چشمم ز تو خون گریست حیرتش کن دانسته بزهر خند گریانش کن  
 در زلف تو مهبت دلی دارم من ز نهار شکسته هست پریشانش کن

# عاجز افغان

صاحب گلشن بنیارسنگار که عاجز تخلص الفت خان است که از قوم افغانه  
 میباشد در قرن دوازدهم هجری میزبسته این شعر از او ملاحظه شد و ثبت افتاد سه  
 کجیا هواگر چشم تر سے خون نپک کره گیا باد گلگون کا ساغر تھا چھلک کر گیا  
 تاسر کوی عشق خانه ماست چرخ در طوفان استانه ماست



# مولانا عارف کابلی

صاحب مہفت اقلیم کا فتنہ کہ بغایت درویش مشرب و تمحل است بر سوت  
 عادی چندان مقید نبوده۔ در مجلس معارض و مباحث و حریت و ندیم شیخ و شاکت  
 بنایت شیرین زبان و خوش طبع و حاضر جواب بوده۔ و نیز گویند کہ احوال مولانا مختلف  
 الطوارفادہ چنانچہ گفتہ اش

گہے بر ظارم اعلیٰ نشینم      گہے بر پشت پائے خود بنیم  
 و نیز تالیف لطیف نموده است از دست

بہر کس در سمر قدم گذر شد      ظرافت در عبادت درج کردم  
 بیزارش بہر جانب کہ گشتم      ز بی چیزی ظرافت خرج کردم

اکثر عمر خود را در سمرقند گذرانیدہ از انرو صاحب تذکرہ روز روشن اورا  
 در سلک شعرا بخارامی آرد و گوید قصیدہ بلغی در مدح عبدالمدخان بسک نظم شیدہ

گدی بر سر من بوسہ دہم پا ترا      سر پا تو ہم عذر قدم ہما ترا  
 تیغ مژگان راز سیرجی بہنگام غباب      میدہ از بہر قتل باز بہر چشم آب  
 دہم دم آنکم سرخ افادہ بہر تنش      ہمچو آن طفلی کہ برود بہر دم افلاک تاش  
 سو زمینہ کم نشد از آب چشم بہر تنش      آتش بجران بلے بہر گزنی میر ز تاب  
 بعد عمری یاری پرسد ز احوال دلم      از خوشی عارف نمیدانم چو کیم در جواب  
 ازو یک نامہ سوی من بصدی نمی آید      و گراید بغیر از خط بنیزاری نمی آید



# میر عزتی کابلی

میر علی شیر بروی در تذکره مجالس النفاوس خود می نگار و که میر محمد علی کابلی  
 متخلص به عزتی برادر میر محمد سعید کابلی است، از حسن خلق و محاوره خوب و طبع خوش  
 خود بحضور سلطان حسین میرزا تقرب تمام داشت و اکثر ساز با نوب مینواخت خطوط  
 نیک می نوشت و از علم سنی نیز خبرت تام داشت بلسان ترکی و فارسی شعر میگفت  
 و نیز گویند در شعر قدیمه شهادت رسید از دست سه

لعل جان بخش تو جانان قصد جانم میکنند چشم بیمار تو هر دم ناتوانم میکنند  
 چشم ز عنایت خون جگر میریزد پیوسته سرشک چون شر میریزد  
 بهر ساغری که خورده ام بے توبی دل بر خست از دیده تر میریزد

## عشقی خان کابلی (۹۹۰)

صاحب روز روشن می نگار و که از اولاد قدوة الاولیاء شیخ اسماعیل تاش پیر و مرشد  
 اترک بود در تواضع با هر مدعی و تفقد مجال مردم گشته خاطر با خود نظیر ندانست و از  
 حضور اکبر پادشاه به خیر بشیگری سر برافراشت - دیوانی مشتمل بر اقسام نظم و مثنوی  
 بروزن حدیقه حکیم سنائی گذاشت در رسنه نهصد و نود و هفت از این چنان  
 برد است - سه

عکس چشم پر خمارت در شراب افاده است بهمستی که سرمستی در آب افاده است  
 در بهفت استیلم این چند بیت را بنام او نوشته - سه



غنچه از شوق لببت در صبحم خندان بود  
بلکه هر ویدین رو تو چشم دل کشود  
غنچه تا از روی خود بکشاد رنگاری نقاش  
زنگ غم ز آئینه اول بلبل بشید از دود

وله

مرا بر شرب چو شمع از نور دل آتش بجای افتد  
ولی ترسم که این سوز نهانم در زبان افتد  
بوقت خط نوشتن میسکنم از گریه ترکانم  
ز رشک آن که نویسد قلم نام تو بر کاغذ  
ز استغنائگی حشمت سوی این ناتوان افتد  
مبادا عاشق مسکین ز چشمم درستان افتد  
اگر از جام لعنت گفتگوی در میان افتد  
مرا همچون صراحی آتش غیرت بجای افتد  
بهر مجلس که می نوشد دلم از غصه خون رود  
خود با غیر اگر آبی مرا آتش بجای افتد  
صبحدم غنچه بلان و هنت بیرون شد  
ز دصبا بر دهن او دهنش پر خون شد  
چند پهن دستان نیز بوده و زبان اردو نیز شعر گفته و این بیت را صاحب

گلشن بنیام آدمی آرد - ۵

کونی تو به گلچه کونی سر روان  
دیگها تو بیجان ایکنه آفت جان

## غیوری کابلی

صاحب هفت آئیم گاشته که در او اهل بسک ملازمان محکم میرزا منسک بود  
و بعد از فوت او بهندرفته منظور نظر محمد جلال الدین اکبر پادشاه گردیده منصب باشی  
گری شرف امتیاز پذیرفت اما هنوز شهد آن عطیة لبش شیرین نه ساخته بود که صفر  
آن بسببیت بدل گشته اسب حیالتش در یکی از معارک بس در آمده ساکن دای  
خاموشان گردید چنانچه گفته اند - ۵



سلطان تهرنج مجا بانمیکند	بر هیچ آدمی اجل بقلمانی کند
عام است حکم میراجل بر جهانان	این حکم برین و بتو تنها نمی کند
این منظومات از دست س	
شوق چون ره بران در اندازد	رسم باز آمدن بر اندازد
گدازان طره در وهد تارے	گدازان طره در وهد تارے
کافر مگزر حشش ایزد	بگزار او را در آفر اندازد
پنهان بسخن دارم آن غمزه خاموش	بهر خطه بحر فیه نذبان محرم و نذگوش

وله

دیر نیست دلا جهان پرستی چه شد	بر طرف بال و جا بستی چه شد
از صحبت خلق رویه تنهائی کن	عمر به میان نشستی چه شد

## غضنفر کابلی

صاحب نگارستان سخن می نگارد که غضنفر خان کابلی است و در محاکم نظم  
شیر عزم کابلی و در حدود ۳۸۰۰ هزار و صد و هشتاد و قید حیا بود  
از اشعار او است س

زارم نگه کر شده آمیز تو کرد	در هم زده زلف فتنه انگیز تو کرد
دل را بدو نیم خنجر تیز تو کرد	اینها همه غمزه یاس خونریز تو کرد
از چاک دل نظر برخ بزمینم	سیر چمن ز رخنه دیوار سیکم



# فیاض

صاحب روز روشن مینویسد که: فیاض محمد فیاض خان از مشاهیر افغانان  
که چند سیه است بوده و از آنجا به سوادیه و از آنجا به سوادیه و از آنجا به سوادیه  
از دست ۵

از تو باشد درم روشن خویش را کم کرده ام تیر گردانی کند چون شعله جواله شمع

# فیروزه کابلی

صاحب نفاست المآثر اور از تربیت نیا فتهای بهایون پادشاه میدانند و مینفرماید  
که در بعضی اشعار حنفی تخلص کرده و ظننور خوب مینوازند و در کابل میراتب عالییه  
نائل گردیده و نهایت متقی و پر بهر کار است که یک نمازش فوت نمیشود و لو که  
سنت باشد و شهرتش زیاده بوده طبع خوب و سلیقه نیک در شعر دارد و از اشعار  
اوست - ۵

بند را از نظر انداخته یعنی چه	غیر منظور نظر ساخته یعنی چه
قیمت حسن بر انداخته یعنی چه	کس ندیدیم بدو تو بدین حسن جمال
عالمی و اله خود ساخته یعنی چه	پرده برداشته ایمه خویشد مثال
خانه دیده نپرداخته یعنی چه	بهر تشریف قدوس حنفی از دل جان
کامی بوده بجناب غفلت اصناف بشر	میگفت خروس دوش هنگام سحر
چون مهر که از جیب افق بر زده سر	خیزد که صبح حشر خواهد نمود



وله

سیوی کعبه وصلت نموده طالع ولی چه سود که در وفات شد مانع  
 علاج این تن بیمار چیت بزهر و بر و طبیب کن رخ خوشین صنایع  
 گرفتیم که نظر انداخت ای فیروزه آن بخور ز چشم شوخ او قطع نظر کردن توان نتوان  
 این رباعی را در باره حمام فرموده است  
 عجب مقام لطیف است گوشه حمام که هست باعث شادی نوبت غم درو  
 بدم بمیرد بازان سبب کند کس را که در لباس نماز کس قدم درو  
 در مصره اول منزل حمام گفته بوده - محمد حکیم میزرا اصلاح نموده گوشه حمام گفتند

## ابوسعبد کردیزی

عبدالحی ابن ضحاک ابن محمود کردیزی از افاضل خراسان اعیان عصر غزنویان بود  
 بجفاست و شہامت یگانہ جهانی در فصاحت و بلاغت ادیب و نشانہ دورانی  
 الفاظ بدیع و از سحر باطراوت تر و اشعار فصیح و از شہد باجلالوت تر و در حد  
 وسط قرن پنجم ہجری در میان علما و فضلا عصر علم تفوق بر افراشته و  
 در درجہ اول تلامیذ ابوریحان بیرونی ہروی محسوب بودہ و در فن تاریخ  
 تاریخ و ادب اعجوبہ وقت خود و در سائر علوم نیز بہرہ وافی داشتہ کتاب  
 زین الاخبار مؤلفہ او بحجتی است روشن و آستہ است مہرین -

سبک تحریرش چون ابن کثیر و صاحب تاریخ سلامی و نظریہ و افکار  
 شان بر یک مقصد بودہ کہ آن عبادت از تاریخ اہل اسلام است - و کتب



او در عهد سلطان عبدالرشید ابن سلطان محمود غزنوی برشته  
تالیف در آمله (۴۴۰)

# مولانا سراتی کابلی

صاحب ریاض الشعری نگار که در طب فی الجمله و قوفی داشته  
و در خدمت رستم میرزا عمر لیسر میبرده و دارای طبع سلیم و قریحه نیک است  
از دست ه

یکه مجلس مستان در آمله  
گل اسید مرطافت شکرگفتن  
نشسته عقل چو بگانه در بر ما  
همین که عنجه شد از شب بنی فرزند

وله

گر بجام هوس این بادیه خواهی نمود  
ایک بوی ناز معشوق شناسی رنگ  
پر حذر باش که ره را بقفای آئی  
ز چه بره گذر باد صبا می آئی  
صد خبر داشت صبار تو بکنیند  
آن دماغم که بر سرم ز کجای آئی

# کریمی افغان

صاحب گلشن بیازگاشته که کریم الله خان متخلص به کریمی از افغان است  
در پناه و لیسری برده در فارسی فار و شعر دارد و ازاد با قرن دوازدهم هجری است  
نتی قدرت تجو گرو برو جانکی کریم  
زیر دیوار ہی جاناله سنایا هوتا



در تذکره روز روشن مرقوم است که: کریمی پشادری معاصر قاضی اختر  
مؤلف تذکره آفتاب عالم تاب بود۔ از دست س

مریم سینہ سوزان کسے می آید	نازنین سر و خرامان کسے می آید
از پے چاک گریبان کسے می آید	جامہ ناز بیکر کردہ چو گل خرم و شاد
منتظر باشش کہ درمان کسے می آید	دی کریمی کن از در و خوش ناله و آہ

## کاہی کابلی - ۹۸۷

کنیت وی ابوالقاسم و اسم نجیب الدین محمد است۔ در اول شباب بخدمت  
مولانا جامی و امیر بکاشمی مشہور بجا بیکر فیض یاب گردیدہ بمدارج علم و فضل  
عروج نموده در حقایق و معارف یکانہ آفاق شد۔ و آستین ہمت  
بر آمال بے مال دنیوی افشانہ۔ در موسیقی تصانیف دارد و مدفنش بہا گراہ است  
مصرع (از جهان رفت قاسم کاہی) تاریخ فوت اوست۔ یعنی  
نہصد و ہشتاد و ہفت (۹۸۷) (ریاض الشعرا)  
مولانا مظفر جشتی این قطعہ را در تاریخ وفات مولانا قاسم کاہی ایراد  
فرمودہ س

قضارا قاسم کاہی بعالم	بے بود و بسی دید و بسی گشت
چو وقت آمد ازین دنیاے فانی	قدم بر ہم نہاد و زود بگذشت
ازان چو شطیح شد تاریخ فوتش	کہ چون او در جهان خوش طبع نگذشت



صاحب شمع انجمن می آرد که محمد قاسم کاهی کابلی در پانزده سالگی مولوی جامی را  
 دریافت و در بدخشان میرزا عسکری تمام خزانه خود باو بخشید همه را دفعه پاشید و پهنند  
 آمده مشمول عنایت اکبر پادشاه شد. در بهیئت و کلام و تصوف او را بهره تمام بود  
 و تاریخ و معانی نیکو می دانست و در آگره بیست و نه هفتاد و هفت پیمان  
 عمرش بگذرد و نیاز خیالات او ست - ۵

بروز بجز مرادیده پس گهر بار است شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است  
 بقرار نوشته صاحب خزانه عامره که یکصد و ده سال عمر داشته و در سن  
 پانزده سالگی مولوی جامی را بجهتش رسیده به فهمیده میشود که ولادتش بسنه  
 هشت صد و هفتاد و هفت بوده باشد زیرا که وفات مولانا جامی بیست و نه هشت  
 و نود و هشت است - بهر حال موصوف از ادبایک ههنگامه آرائی محافل ادبی  
 و سرآمد شعرای قرن دهم هجری است که حدی ساز و نغمه پرداز قافله اهل دانش  
 و پیش بوده و ابالی این سرزمین مقدس از فیوضاتش بهره درو صاحب ذوق  
 و شوق در ابیات و دیگر علوم گرویده اند - نغمه سخن چنین میسر آید - ۵

ننگس است عیان بر سر مزار مرزا	سفید شد بر بهت چشم انتظار مرا
آنرا که همیشه لطف حق همراه است	پیوسته انیس باگد او شاه است
از صورت خویش معنی حق بیند	یعنی دوم بصورت الله است
کای رهای بجهت مقصود هر که یست	دیگر نه نسبت تو سن بهت بلخ از
کوتاه همتی که بی حاصل دو کون	دست طلب بجانب سخن کند دراز
خواه زاهد خواه زنده باده نوش	با همه کس بر سر انصاف باش



تا کشندت خوب رویان در بغل      همچو شیشه با درون صفا باش  
 مے نباشد مجلس تو حرام ؛      که بود در بهشت با ده حلال  
 ایچہ پامی نہی براہ طلب      گرز بد بگذری نکو کردی  
 مرکب سعی خویش را امیران      تا بجای که جملہ او گردی  
 صاحب نفائس المائز مینویسد کہ : مولانا قاسم مروفانی صفت و از مقیدت  
 وارستہ است - چنانچہ میفرماید -

از کاہی بی دلیل مطلب زہد صلاح      زاکہ از دائرہ اہل خرد بیرون است  
 وقتیکہ مولانا در جونپور با بہادر خان مصروف بود مولانا غزالی با خان زمان  
 بیشتر ملاقات مینمود - شبی خان زمان مولانا قاسم گفت کہ مردم باین عقیدہ اند کہ  
 شما با مولانا غزالی صحبت بہ نفاق دارید میخواہم حقیقت حال بر ما روشن شود  
 مولانا در بدہ بہ گفت .

گاھی چو غزالی شد ملک سخشم      زانروی ستا یند بہر آنجہم  
 گویند کہ جامی و علی شیر کہ بود      جامی است غزالی و علی شبر منم  
 مولانا غزالی نیز در جواب فرمود -

کاھی بچہان مکہ سہرا چو توفیت      کس را سخن حسن ادبے چو توفیت  
 کردی سخن ربوڈہ خویش مرا      کاھی چو من و کاہ را بانی چو توفیت  
 گویند وقتی مولانا قاسم ضعف داشت - خان معظم بانکہ از اسب افتادہ پایش  
 المی یافتہ بود بیاد ت مولانا رفتہ و مولانا فرمودہ  
 ماندی قدم بناز روی نیاز من      دردی مباد پارا سر و ناز من



هر چند وصف زلف تو کردم شب فراق کوی گشت قصه دور و دور از من

و هم از اشعار اوست

از آن زمان که مرا با عجم تو کار افتاد و گریشادی عالم مانند کار مرا

اگر مرا بجان خود آشنا کنی میان مردم عالم چه اعتبار مرا

فنا ده بر سر راه تو قاسم گاهی برون خرام و کم از خاک ره شمارا

لعل سیراب که خوشتر زور مکنون است پیش یا قوت لبست آبله پر خون است

در شفق نیست نمایان عیدی ساقی عکس آن بر وی تو در جام می گلگون است

هر که سازد قدم از سر پرسی صفتی در ره عشق قدم بر قدم مجنون است

مولانا بدری در صفت گاهی گفته

قاسم گاهی که داند رسم آداب سخن خوشه چین خرمن اویندار باب سخن

می نواز و مطرب لیسه اش در بز حال متصل قانون معنی زب بضراب سخن

بجز طعش چون زنداز صصر اندیشیج پر شو و گوش جهان از دو میراب سخن

و نیز از اشعار گاهی است -

باجت داری نیا و ناز پروردی هنوز با وجود آنچه داری در ویدیدی هنوز

خلل هر چند که بگوشت چشم تو بگوشت مردم از غم که چرا گوشه چشم تو باوست

بگذر کعبه چه کردم چو طوف تو تو کردم بقبله رو بچپ آرم چو رو بسوی تو کردم

ایر شام فراقم در آرزوی وصال است چه روز بود نلام که آرزوی تو کردم

اگر چه در طلبت جان لب رسید و لیکن بدین خوشم که همه عمر جستجوی تو کردم

بنار گشت جهان به بت سنگر من + هنوز بر سر نماز است ناز پرورد من



بازند دل خارقارے دارم از عشق گلے  
 بیبر سامانم از سودای مشکین کا گلے  
 نیست مثل او گلے کنول بشهر نیکیوان  
 این مثل در عهد او نوشد که شهری و گلی  
 کامی بیدل که دارد دور از آه و نفعان  
 هست محروم از بهار و باغ نالان بیلے  
 صاحب خزانہ عامر مینویسد که کامی بھند آمدہ مشمول عنایت اکبر باد شاہ گردید  
 و بواسطہ غزل لازم فیل صد ہزار تکہ صلہ یافت ہمہ را در یک ہفتہ صرف مستحقان  
 نمود۔ این است۔

تا بقیسلان میل دیدم دستان خوش را  
 صرف راہ فیل کردم نقد جان خویش را  
 پادشاہ فرمود ہر گاہ مولانا بحضور بیاید ہزار روپیہ بصیغہ پامزد می یافتہ باشد مولانا  
 ازین جہت آئندہ از حضور کنارہ گرفت و در اکبر آباد شبستانہ ہنصد و ہشتاد و ہفت  
 در سن صد و دوہ سالگی پیمانہ عمرش لبریز گردیدہ۔ از دست سہ

از گریہ من حال قیق خراب است  
 زازوی کہ مرگ سگ دیوانہ در آب است  
 برفز سحر مرادیک بس گہر بار است  
 بشی کہ ماہ نباشد تارہ بسیار است  
 نہ عینک است کہ برویدہ دارم پری  
 برای خط جوانان دو چشم من چار است

## کبیر

قرن دوازدهم ہجری

صاحب تذکرہ رفر روشن میگذار دکہ محمد کبیر خان از سخنوران افغانان  
 سرحد افغانستان بود کہ در شہر رامپور میزیستہ و باقاضی اختر صاحب  
 تذکرہ آفتاب عالم تاب مراسلت داشت از دست سہ



آد چسان طلب کنم بوس رخ چوماه را  
 رنجته سمره در گلو خط تو بوسه خواهد را  
 راه نشین خویش راه ندهی چو سوی خویش  
 بهر چه کرده بسر جامه راه راه را  
 از وقت چپال بود راه سلامت دلم  
 ساخته آب ریزگاه خط تو آب چاه را  
 بیتی که روی و از مصحفی نشان دارد  
 زرد و خط سیه سوره دخان دارد  
 ستاره می شمرد در خیال او همنه شب  
 کسیکه در نظر آن روی زرفشان دارد  
 بو صفت قد بلندش ز فیض خائمه من  
 زمین پست سخن حکم آسمان دارد  
 ز بخل منفعت نداد آنکه هیچکس دشنام  
 کبیر از و هوس بوس را یگان دارد

وله

چه گرمی داشت از سوز درون حلقم خورش  
 که شد بی آب در هنگام زنج از تاب خورش  
 شکسته میشود دیوانه دل چون دیوانی  
 بیا دارد چو تعلیق گوئیمایه تقریرش  
 دلم چون تیر شد در قبضه مشت گمازار  
 که بر چشم بر می چشمک زند از ناز رنگش  
 کبیر بے نوا از گرسنه چشمی بجان آمد  
 کن از سنبوسه بوس لبش یکدم نمک گزینش  
 بعالم آنقدر با کرد بدستش مشهورش  
 که ز گس شد بدورش کاسه یس حقیق محمودش  
 بسنگ سمره سازد از چه تیزان تیغ مژگان را

اگر قتل کبیر بیگناهی نیست منظورش





# گدائی کابلی

(قرن دهم هجری)

صاحب نقاش الماثر علماء الدوله قزوینی کے یکے از دبیران اعظم جلال الدین اکبر بوده مینویسد که اواز شعرائے عصر سکا یون پادشاه است و این مطلع را بنام او می نویسد۔

جائیکه مهوشان خم ابر و لموده اند مردم بجاه عید مقید نبوده اند

# مرسل گردیزی

ابو سهل مرسل گردیزی ابن منصور ابن افلح بدر بار امیر مسعود غزنوی تقرب زیاد داشته و از علماء اعلام عصر پنجم هجری بشمار میرفته در اوائل به نیشاپور سکونت داشته بعد از آن بهرات طرح اقامت افکنده بالآخره امیر مسعود در حین رجعت خود از عراق بعزم اخذ سلطنت فاضل موصوف را که بتدریس قیام داشته بمعیت خود بعزنی آورده زمانیکه امیر مسعود از بهرات عزم عزنین اول سیلخ اقدام نموده زمستان را در آنجا گذرانید بعد از آن قصد عزنین کرد و چون مردمان عزنین این خبر بشنیدند بسیار شادی نموده همه بطرب و شادی مشغول گردیدند و بازارها آئین بسته در تزیین شهر کوشیدند و مطربان گوناگون بیرون برده چند روز در بیرون شهر چند شبانه روز



در انتظار آمدن او طرب نمودند اعیان و رؤسا و پیش روان شهر  
همه باستقبال فرستند و دعا و ثنا در حق او گفتند امیر مسعود نیز در باره آنها  
نوازش با نذره هر یک نمود.

### امیر مسعود

در قرن دوازدهم هجری زندگانی نموده و صاحب ریاض الشعرا و اله دغستانی  
اور از شعر اکابر می نگارد. ه

می سوزد از غمت دل و جان حزین مرا به رحمی بکن بگوئند چشمه بین مرا  
تا در بهشت کویتو گلگشت می کنم خاطر نمی کشد سوی خلد برین مرا

### مکی ابن ابراهیم بن علی بخشیری

ابوالمنظر کنیت او بوده در فضل و هنر یکی از امثال اعیان جهان و در دولت  
آل محمود در قرن پنجم نیز سیئه و بشاطه قریحه روی خوب بلاغت رامی آراسته  
و ذکر او بقدر نوشته محمد عوفی در توارخ مسطور است - از دست ه

لبش حسنه زو هم بوس هر کس      تو لب دیده زو هم بوس حسنه  
باشم تا نیز چه آید و گر      ما در تقدیر چه زاید و گر  
بار و گر نیز بگرد فلک      موعظه نیز نماید و گر

شاد و بدانم که چون بدوری  
ایزدان باز کشاید و گر



# میر محمد سعید کابلی

صاحب مجالس النفاوس میر علی شیر مینو لید که: میر موصوف خالوی فقیر است  
 طبع خوب دار و در نظم ترکی میل او بیشتر است -  
 در سرخس بدست سلطان ابو سعید میرزا کشته شد -

# مہابت خان کابلی

آہش زمانہ بیگ است در زمان چہانگیر پادشاہ در غایت اقتدار  
 و اعتبار سر آمد امرات ہندوستان شدہ پادشاہ مذکور را نام تہا بزیر  
 اثر و افکار و رائے خود آورده کامرانیہا نمود - آخر چہانگیر پادشاہ اورا بتدبیر  
 مغلو خوب ساختہ از اختیار او برآمد و اورا دیگر مجال توقف در حضور نماز اصلاح  
 خود در رفتن دکن دیدہ روانہ شد و شرح این احوال نوشتہ بقبر نوشتہ  
 علی قلی خان والدہ داعستانی کہ در تاریخ چہانگیری ذکر شدہ از دست

ہر کس کہ دلی خراب دار د	از ذوق مرا کباب دار د
چون دیو ہوا زودہ است راہ ہمہ کس	معذوری دار گناہ ہمہ کس
حاجت نبود بعد تفصیر کہ بہت	اوضاع زمانہ عذر خواہ ہمہ کس
صحرائین ز سبیل حذر کن کہ آہن	پر کردہ ام ز گریہ و افشردہ میر و م

از خود بدلت را ہے بخو ہم و دیگر ہیج  
 من نامہ میندا ہم پیغام نے خوا ہم



تایانی در گلستان و نه گروی در چشم بلبل کی شود بیدار و بخت باغبان  
 صاحب روز روشن اور متخلص به (سوسنی) ذکر نموده این اشعار را بنام او مینویسد  
 مجرد آن که ز قید زمانه آزادند نه صید گشته بلام کسی نه صیاد اند  
 ز بس کردم فغان و کس گفت از کسیت بیدادت  
 بمحشر هم منید انم که خواهد داد داد من  
 کمر در خدمت بت آنچنان درویر بر بندم  
 که رشک آید قیام کعب را بر اعتقاد من

## معجز افغان ۱۱۶۰

اسمش نظام الدین خان از افغانه کابل بود و در زبان فارسی مهارت کامل داشت  
 زمانی که عالمگیر پادشاه عبداللطیف خان متخلص به در آنها همیشه زیاد میرزا جلال اسیر  
 شهرستانی را به ماموریت مالیه کابل فرستاد معجز همش گرم کرده اصلاح سخن از وی گرفت  
 و نکته سرانی و ایهام پردازی آنها از آنها آموخته طرز میرزا جلال اسیر و زلالی اختیار  
 نموده و در آخر عمر بزوال بصارت مبتلا گشت و در شایه جهان آباد بسال هزار  
 و یکصد و شصت از دنیا جهان درگذشت در تذکره روز روشن صفحه ۶۳۳ از کتب  
 جز اینکه دوش بگرو سرتو گردیدیم چه کرده ایم که چندین رسیده از ما  
 آمد خبر زیار و دل ماز دست فرست یاران توان شنید زقا صد جواب  
 غنیمت است که با خویش هم سخن کرد کسیکه با تو چو بیگانه آشنا باشد  
 ترا بلا و تم گفته ایم و مسیر بنی دگر بگو که ترا بیوفا چه می نامند



از ناله دلم نشست در خون آرزو ز که نه سوار گردید  
 برگ گل زیر کعبه پایتونیت پشت پائے تو حنا می بندد  
 روی که دید باز که خود را ندید دل خوی که اشناخت که از خود رسیدل  
 صاحب نگارستان سخن مینگار دک: معجز، نامش محمد نظام است و با عجاز فاش  
 در خطه سخنوری انتظام است  
 در گریه ناله که بگوئے تو می کشتم فریادی کنم که مر آب می برد

# ممنون افغان

۱۱۵۰

در اوائل قرن دروازدهم هجری مینویسته آسمش تاج الدین بوده صاحب  
 روشن می آرد که: در پیضا نگاشته که وی قوم افغان ساکن شهر منو است دو  
 نوبت در بلگرام وارد شده بغریب خانه منزل گزیده آشنائی گرم ساخته در شعر  
 سلیقه بسیار مناسب دارد اشعار بسیار گفته درین ایام مسموع شد که این  
 خاکدان پرخلل را وا گذاشته -

و در آفتاب عالم تاب نوشته که منو قصبه سمیت مشهور به منو شمس آباد و در دلی  
 بسرمی برد - و در نشتر عشق آورد که این ممنون متوطن منو متعلق اکبر آباد است سوا  
 منو شمس آباد که جاے دیگر است -

سال وفاتش بقرار نوشته صاحب روز روشن ۱۱۵۰ هجری و یکصد پنجاه است  
 صاحب نگارستان سخن می نویسد که: - تاج خان از افاغنه منو شمس آباد است



دگو شهنشے مشتاقان کلامش اینک ممنون صریحاً ملام بادسه  
 به پیش آتش حسنت چه تاب ایمنه لا اگر بناه نمی بود آب آئینه را  
 مگو که ز شمت بود کفر یا سلمانی که از دورنگ بود خوشنما سلیمانی  
 خون دله خورده ندر پر میزد و نرگس یار طرفه بیمار است

## نجیف افغان

قرن سیزدهم هجری

صاحب روز روشن می نگار که :- نجیف منشی عبدالحمید خان ابن حاجی غلام محتبه  
 خان ابن حکیم غلام حسین خان اناعیان افغانه است که از افغانستان آمده  
 متوطن دارالاقبال بهوپال است جدش دین ریاست بمشاهره سی صد و پنجاه  
 روپیه کله دار ممتاز و نهایت معزز بوده - نجیف در سنده شصت و پنجم از ماه سیزدهم  
 پابعرضه ظهور گذاشت و بعد سن تیز با کتاب علوم ضروریه مهت گذاشت و سعادت  
 حج و زیارات حرمین شریفین حاصل نمود و سالها و غانما بوطن عود فرمود - درین زمان  
 بسکک ملازمان ریاست بهوپال السلاک دارد و با طبع موزون و فکر ساشا عری  
 را اسهل فنون می شمارد و بعد و بت بیانی و حلاوت لسانی از سماط طبیعت قند  
 پارسی بدین لطافت می بارود

نشسته بعد مدت نقش بر کرمی را که پشت پازوی و غرس که دی سمر مارا  
 من و در و فراق و گریه بیداری شها دل و بیتابی و صد ناله جانچاه و یارها  
 مرید سپهر چینه نشو می نوش و رند کنی که خوشتر است در دوران همین شهر بزرگها



دله

گر فتم دامن گل را چو بواز سپهرین فتم	بیاد عارض گلگون قبابی در چمن فتم
بزخم تیشه عم ز جهان چون کوکب فتم	چه پرسی ماجراے من بدوقیان کثیرین
رسیدی مهر بانان بسرفتم که من فتم	بیاد آمد نگاه ناز چشم فتنه پردازے
خیفتا تا برون زین طلعت آباد کهن فتم	فواره داشت شمع شعله آه شر افشا

# واصلی کابلی

(۹۶۸)

صاحب رور روشن می نگار که مردے عارف کامل و مجذوب اصل  
 بود آنچه از نقد و جنس با و میر سید مجتبا جان میر سائید و بسورخ موران  
 دانه میر سخت و بدبستان اطفال را میوه تقسیم کرد در سنه هفصد و شصت (۹۶۸)  
 و هشت که ماده تاریخ آن کلمه

از بنجان رخت بر سبت

درید برینا از ملا قاطعی آورده که نوبت ملاجانی را در شعرے با ملا واصلی توارد  
 افتاد و بر سرش با هم محاوره و مقاوله در میان آمد ملاجانی پیش حاکم مرو استغاث  
 نمود که گوهر گرانهای مرا ملا واصلی سرقت نموده است حاکم ملا واصلی را طلبید  
 با حضار آن گوهر امر فرمود و سے انکار نمود حاکم تعزیریش نمک آب تجویز فرمود  
 اکار بر شهر بدین قصه و قوف یافته حاکم را نظر افت و واقعه مطلع ساختند و ملا واصلی  
 را از قید بی موجب رها نیندند از دست سه



ز دل سپیکان زنگ آید ده آن مہوش برون  
بسان شعلہ سبزی کلازانش برون آید  
د تذکرہ روز روشن صفحہ ۳۳ ۷

# یوسف ۹۵۹

محمد یوسف بیگ ابن شاہ بیگ خان کابلی است ولادتش در کابل و نشو  
ونما در ہندوستان نطل عاطفت اشرف خان میثقی تربیت یافتہ و دارے  
سلیقہ و قریحہ نیکو بودہ مگر در صین رلیان شہاب ۹۵۹ ہجری ہند و پنجاہ و  
کلید بوستان دولت مادہ تاریخ اوست از کنگان فانی بمبصر جاودانی  
شتافتہ - اشرف خان کہ زلیخاے کمال جمالش بود صدمہ عظیمہ برداشتہ  
مادہ تاریخ وفاتش جنین یافتہ - قطعہ

محمد یوسف آن مصر ملاحظت  
برفت از دہراشک انہ دیدہ زیزان  
پے تاریخ او گفتہ عزیز  
کچا شد یوسف مصر عزیزان  
در آفتاب عالم تاب و صبح گلشن و نگارستان سخن ابیات فیہل  
بنامش مرقوم است - ۷

خوش آنکہ جا خویش میخانہ ساختم  
آخس کہ داد شیوہ مستی بچشم یار  
گفتم کہ جا بدیدہ من کن بناز گفت  
در پانچم بسا عنبر میمانہ ساختم  
مستم از آن دوزگسستانہ خستہ  
در رہگذار سمیل کسی خانہ ساختم





# ابو الحسن لوگری

از جمله شعرا عهد سامانیان و در قرن چهارم هجری زندگانی داشته - صاحب  
 لب الالباب می نگار که ابو الحسن علی بن محمد غزالی لوگری از فحول فضلا بوده است  
 و از متقبولان شعرا، و شعرش طعم شهید و طیب مشک و طراوت گل و لطافت می  
 قصیده میگوید در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور ابن نوح

رحمهم الله

نگار من آن گرد گوهر سپهر	که زین است حسن این قدم تا بسیر
ز عنبر زره دارد او بر سمن	ز سنبل گره دارد او بر سمن
چو بر داشتت جواز که نگر	بجست و بهیست از فلاخن کمر
برون برد از چشم سودا خواب	در آورد در دل هوای سفر
بره کرد و خرم آن بت خوش خرام	گره کرد بند سر آن خوش سپهر
تا بید سخت بود چید است	بگرد و مگر گاه دستار سر
شتابان بیاید سوای کوه سا	با هستگی کرده هر سو نظر
بآورد از آن وهم سیر میان	یکه زرد گویای نا جانور
نه بلبیل ز بلبیل بدستان خزون	نه طوطی ز طوطی سخن گوی تر
چو دوشینزگان زیر پرده نهان	چو دوشینزه سفته همه روی و بر
بریده سرو پاکی او بیگانه	ز مالیدنش شامانه سر
ز لبند بزمینه در دمید	بار سال منی داد دم را گذر



برخ برزد آن زلف عنبر فراش به نے برزد انگشت وقت سحر  
ہمو گفت در نے کہ اے لوگری  
عم خدمت شاہ خور دی مخور

# در مدح ابو الحسن علیہ السلام ابن احمد العتبی گوید

علیہ السلام ابن احمد وزیر شاہ سامانی  
بصوت آدمی آمد یعنی نور سجانی  
ہمجا تا بد شعلع وادازان پر نور پیشانی  
حدایا چشم بد خواہم کزان صوت بگردانی  
بخارا خوشتر از لوگر خداوند اہمی دانی  
ولیکن کردنش کیبیا زدورغ بیابانی  
لب الالباب ج ۲ صفحہ ۱۵

دفات نوح اول سامانی بسنہ ۸۷۳ ہجری باشد

# محمود کابلی

محمد عوفی مینویسد کہ: الحکیم ضیاء الدین محمود کابلی از احداث شعر او واقفم  
ائمہ در غزنین نیز دیک داعی اخلاط داشتی و بیجاورت او استیناسے حاصل  
آمدے و این قطعہ و چند رباعی بجا خود یادگار نوشته است۔ و آن قطعہ این است۔  
ایادر عالم عز و جلال و قدرت از قلت  
چو فعل اندر ہوئے رفعت چاہ تو سال تو  
کمال کل موجودات جملہ آفرینش گم  
براق آسمانہا را ز پوی و تنگ فتادہ ستم  
کہ در کتم عدم افتد ز فکر ت خاطر مردم  
کجا امکان بود ادراک او ج کبر مائی تو



صفی دین حسین ملت استاد ملوک احمد	تویی والا خداوند فلک چاکر غلام انجم
زمانه بشکند از غایت تائید فرمات	جهان کن بهر می سازد زنه طاق مدور خم
بگاہ حلم عمداً از نسیب ضربت عدلت	بریزد زهر از مار و میفتد نیش از کتر دم
صبا گر خاک پای تو بدوزخ پاشد دنیا	زمن آن نداید ز دوزخ یا عقی عنکم
ضیا رحمت چه اندک گفت کاند عالم فلکی	ز آب روی شاگردان تو یک نم بود کفرم
کلاه شام تا فلاش مغرب دوزد از قدر ز	قبای صبح تا خیاط مشرق بر دوزاق تم
مطر اواریزدال حا لب	دل اعدا تو کفنه بسان سینه آگندم

رباعی

گر شام تو نور صبح در بردار و	روز رخ تو شب معنبر دارد
از دست تو راست پانتهوان بستن	چون زو کژی زلف تو در سر دارد

وله ایضا

از روی تو زلف روی در می تابد	بر ماه تو حلقه حلقه بر می تابد
تا پیش بدست شانہ پیش کنی	بر خویش همی پیچد و سر می تابد

وله ایضاً

ای آنکه ز رای و پای بر خور داری	بادات همیشه عجز بر خور داری
بر خور داری خوشت از مال جمال	از مال و جمال خویش بر خور داری

لب الالباب جلد ۲ صفحه ۴۱۶ و ۴۱۷

صاحب ریاض الشعر والدہ داعستان فی منی نگار و کہ مولانا ضیاء الدین کابلی کہ اصلاً از غزنوی است و بجایلی معروف گردیدہ از افاضل روزگار است



صاحب هفت اقلیم امین رازی متوفی هزار یک (۱۰۰۱) مینویسد که  
که ضیاء الدین محمود فاضلی بوده که شعاع خورشیدش ضلالت علم و چون  
سهاکم لمن ابودی دفانوس ماه در نظر فطنت و ذکای او تارمی و بیصفا نمود  
و این رباعی را صاحب هر دو تذکره بنام او نوشته

چشمم ز تو خون گریست جانش کن      دانسته ز بهر خند گریانش کن  
در زلف فراهمت دلی دارم من      ز نهان شکسته است پریشانش کن

### الحاج مولانا فیض محمد هزاره - ۱۳۴۹

ابن محمد سعید که ولادتش بقرار فرموده خود او هزاره - و دو صد و هشتاد و نه  
(۱۳۴۹) هجری است فاضل موصوف یکی از مورخین و عالم جید عصری این  
خطه مقدس بود -

مرحوم موصوف در اوایل صباوت بهارس ملی دوره مقداتی علوم شرقی  
را تمام و هندوستان و ایران سفر کرده بعضی علوم را در آنولا تکمیل رسانیده بعد  
نموده در شهر شهسوار کابل متوطن شده بمطالع کتب معتبره اسانید عظام مشغول شده  
و در اندک مدتی بحدت فکر و حدت ذهن و کثرت ممارست در علوم جمعی  
و تاریخی و اخلاقی سبقت باقران مینمود - در علم حکمت و کلام خصوصاً در  
تاریخ و ادبیات نیز مهارت خوبی داشت و در علم نجوم و جفر نیز واقفیت  
درستی را حاضر بود -



مرحوم معروف بهزاره علاوه بر معلومات علمی در امور سیاسی نیز دارای مقام  
 بسے بلندی بوده حائز مرتب فضل کمال و سرفرازی و وظائف مهمه گردیده بود  
 چنانچه در عصر امیر حبیب الله خان شهید بامر سولخ نگاری او شان مقرر بود تا که  
 در ظرف مدتی که بجنورا و بنوشتن تاریخ افغانستان مؤظف بود در بجا آوردن  
 این وظیفه سرقی قصوت نمود و در نتیجه یوما فیوما مور و الغامات و عواطف شامی واقع  
 می شد و کتاب سراج التوازی که از اولین شاهکاری با دوست گیتی جهت  
 یادآوری نام آوردن افاغنه بیادگار گذاشت -

در زمان اعلحضرت امان الله خان سابق شاه افغانستان چندین  
 درواریتالیف منعارف خدمات شایانی نمود و بالاخره بمدرسه جدیدیه جهت  
 تعلیم و تربیت اولاد وطن مؤظف گردید تا زمانیکه حکومت امانی سقوط نمود -  
 چون بچه سقو که بکابل تسلط تمام حاصل نمود او را همراه چند نفر با صلح  
 هزاره جات و آوردن بجیت با آن جانب فرستاد و مرحوم موصوف در اینجا نیز اگر چه  
 بنظاره از طرف اینها بود ولی در مجالس خصوصی با هالی هزاره جات برخلاف حکومت  
 بچه سقو تبلیغ می نمود و زمانیکه فوج بچه سقو از مردم هزاره شکست فاش نمود  
 اینها مکتوب و عتاب بکلت و کوب زیادی گردیدند تا که مرحوم موصوف در اثر آن کلت  
 و کوب با کبر سن اینجهان و دواع ابدی نمود و تالیفات متعددی از وی یادگار مانده -  
 وفاتش یوم چهارشنبه ۱۴ شهبه رمضان المبارک بسنه هزار سیصد و چهل و پنج هجری (۱۳۴۵)  
 در کابل پیوست و ماده تاریخ وفات آن کلمه (طوفان عیار) است



# در وصف کابل

از طبع میرا محمد علی ثنا اصفهانی متوفی - ۱۰۸۱ که عبا

«صائب و فوات یافت» ماده تاریخ ادست

خوشا عشرت سرا کابل و زمان کیشاش  
 خوشا و هیکله چشم از سوادش غمزه صین گردد  
 ز وصف لاله او رنگ بر رو سخن دارم  
 چه موزون است یارب طاق بر کوهلستان  
 خضر چون گوشه گرفته است از کوه کیش

که ناخن بر گل میزند مفرگان سرخدار  
 شوم چون شقان عارفان جان گرفتارش  
 نگه را چهره خون زهر ز سیرار عنوان زارش  
 خدار چشم شور آمدن با دانه کجدارش  
 اگر خوشتر نیاید از بهشت این طرف کبشارش

چرا خوشی را از ظرف سرفشاده ستارش  
 دلی از دین گنج شامگان خیرت یوارش  
 همیشه کاروان مصری آید بیارارش  
 دو صد خورشید و واقفاده در سر باد یوارش  
 بشام قدر بهلو میزند زلف شیب یوارش  
 که طوبی خشک بر جامانده است از شکب یوارش  
 سفیدی میکند چون در دل شیب یوارش  
 که عمری بوده از جان م عسی هوادارش  
 که بر نخل زندیشی درستی سوزن خارش

اگر در وقت برج فلک سایش نمی بیند  
 حصدا با پیش از دهاست گنج راماند  
 نظر گاه تماشا نیست در هر گز گاه  
 حساب بر جبین لب با مشرق می پری  
 بصبیح می خند و گل ز شماره صبحش  
 تعالی السد از باغ جهان آرا و شهر آرا  
 نماز صبح واجب میشود در پاک و امانان  
 بعمر خضر درش طعن کوتاهی از ان ارد  
 نمیدانم قماش بر گل لیک اینقدر انم



چو آتش برگ میزند و شر از نوک منقارش	گلوسوزست از می نههای عنده لبها و
خران زگی ندارد بر گل رخسار اشجارش	در تاشن جو سرو از برگ بزی این اندامین
بیا اینجا حیات جاودان بگیر ز بهارش	خضر تیری بتاری کند از چشمه حیوان
سهندار جواناب طفر خان بود در کارش	تکلف بر طرف این قسم ملک را با این بنیت
خوشا ملکه که باشد شهن عدل تو مهارش	نوی چغندر چون آوازه عشقا بگوش آید

فلک آفتاب آئینه واری پیشه میسازد  
 که گرم حرف گردد و طوطی کلک تنگ بارش

خورد صد مازیح رخک کبک نظر ز رخسارش	چو از هند دوات آمد برون طوس کلک
سعادت همچو گل میروید از اطراف دستاش	بناشد حاجت سر سایه بال هما و را
بزور بازوی قدرت کند با خاک هموارش	بلند اقبالی آن دارد که بر آسمان تانند
نیارد خصم دزدیدن سر از شمشیر خونبارش	ز بس در عهد او وزوی بر افاده است عالم
ناید جوهر خود را چه شمشیر گهر بارش	راید تیزی از الماس سرخی از لب مرجان
ز خون دشمنان پان میخورد لبها سوارش	خندگش را گوهر چه سرخی در دهل دارد
که بر میدارد از خاک منکبت جز سردارش	سری کز جنبش سروی تعیش بزرین افتد
اگر صد باد پا باشد که می نخبند بیکبارش	عنان باد وستی چون گذارد از نفس جودش
بدوش عرش و کرسی می هند از تیر افکارش	چگونه از بلند سیه طبع آسمان سیرش

الهی تا جهان آراد و شهر را بجان باشد  
 جهان آرای و آرایش کشور بود کارش





# نیز و صفت کابل - از طبع ندیم بلخی متوفی - ۱۳۳۵

۱۹۱۶-

چه کابل کابل جنت تقابل	حفاظت السعید شہریت کابل
فضائش دل گشاؤ عشرت انگیز	ہواش عطر سبز و فرحت آمیز
کہ از رشکش فلک صد داغ دارد	بہشت آئین ہزاران بلغ دارد
کہ رشک انگیز فردوس تصور بہت	بہر باعث لب عالی تصور بہت
چہ در شہر و چہ باغستان چہ صحرا	بود در ہر زمینش گلستانہا
شمیم گل رود و سنگ درنگ کا	بگوشن بود گلہائے ہر رنگ
بہر گل یک جہان میل شناخوان	بہر گلزار گلہائے صد لوان
بود در چار فصلش گل مہیا	ز بس ہر نوع گل پیدا بہت آنجا
رسد بر گوش دل از شاخسارش	نوائے عمد لیب و صوت سارش
ز قمری و عنادل و ز ہزاران	طیور نغمہ سخن آنجا ہزاران
بگوش حق نبوش آواز کو کو	رسد از فاختہ ہر دم ز ہر سو
زند سر از سر ریشش جوش کوثر	قلم در وصف آبش چون کف سر
کہ در وصفش تلم را نیست یارا	بجدے آب کار ز شش گوارا
شودش ز خجالت غرق گرد آب	چو بیند آب چاہش و جلد در خواب



چه وصف چشمه سارش را کنم من  
 فواکه آنچه دل را هست مطلوب  
 ز شیرینی و ترشی هر چه خواهی  
 چه ترشی و صف او هر کس کند گوش  
 کنم چون وصف شنیدنش بنیاد  
 چون خواهش گردد از هر جنس نادر  
 بود سگان این شهر دل آرای  
 فهمیم و عاقل و خوش طبع و فاضل  
 چه شهر و بندش چه کوه و صحرا  
 غرض شهرست یعنی زادش  
 خداوند الهی را از زواش  
 خصوصاً پایتخت شهر یاریست  
 شعارش قوت اسلام دین است  
 شکوهش با فلک گردیده همسر  
 بکار دین و دنیا بس دلیر است  
 همه اقوال و افالش موافق  
 چون ناید در مستم حدثنایش  
 الهی تا جهان آباد باشد  
 شود هر هفته و روز و مه و سال

که و صفش همچو آتش هست روشن  
 شود پیدالطیف و نازک خوب  
 ز سر نوحش شود پیداکماهی  
 شود صف از سر خواب فراموش  
 کسی که بشنود گردد چو فرهاد  
 شود بکیف و کم فی الحال حاضر  
 ز کج خلق و نکو خلق و نکو رای  
 ظریف و قبل و مطبوع و کامل  
 سر اسرار روح بخش و رونق افزا  
 همه چیزش بجز از در و از صاف  
 بکن محفوظ از عین الکمالش  
 زمین تکلیف شده گردون مدار است  
 ادام الله شهباز پیشه این است  
 ز قهرش خصم در خون پائے تا سر  
 بروز حرب و هیجا همچو شیر است  
 بصدق و راستی چون صبح صادق  
 سخن را ختم سازم بردعایش  
 صبح و خرم و دل شاد باشد  
 زیاده عز و جاه و مجد و اقبال



ندیم این شاه را هست از دل و جان  
دعاگوی و در صفاجوی ثناخوان

# کتابت بعون اللہ تعالیٰ

کتاب نذر اہل افغانی، مؤلفہ فضل عبد الحکیم خان رسانی و انجمن ادبی کابل  
شد از نقطہ نظر احتیاجات تاریخیہ و وطن عزیز، ترجمات آقای مؤلف در تالیف و تدوین  
این کتاب قابل تقدیر و تحسین است زیرا این رشتہ نگار شہاد در جاسے خودش بر  
تدوین تاریخ افغانستان موقع مناسبی داشته و در اشعار راہ سہلتری را ایجاد  
کرده است۔ انجمن ادبی کابل از ان کہ زحمات مؤلف را تجمید میکنند از خداوند  
تکثر امثال او را موفقیبت خودش در تالیفات مفید و طبع  
نشر آن مشتیت مینماید۔

۱۹۳۴  
ہدیت انجمن ادبی۔ ہشت عقرب ۱۳۱۰ کابل

سرور گویا میر غلام محمد

اگرچہ این تالیف را خلی کلمتہ گفتہ نمیتوانم اما این ابتداءے این نوع تصانیف  
است البتہ در آتیہ در پیروی این تالیف چہنمین تصانیف و تالیفات قدر  
بہائے تاریخی مملکت از خواہند استند و باید کہ این کتاب چاپ شود

احمد علی



# ماخذ عن ابن کتّاب

اسم کتاب	اسم مولف	تاریخ تالیف	اسم کتاب	اسم مولف	تاریخ تالیف
سر و آزاد	غلام علی آزاد	۱۱۹۸	تذکره حسینی	محمد بن سنبللی	۱۱۶
خزانه عامره	غلام علی آزاد	۱۱۶۶	نامه دانشوران		
اشک و آذر			سراج الاخبار	محمود طریزی	
مجال نفاس	میر علی شیر قندی	۹۰۰	تذکره سلطان محمد امیری		۹۲۰
هفت اقلیم	امین رازی	۱۰۰۰	حلق السحر	رشید وطواط	
فوائد مہیبه	مولانا عبد کحی	۱۳۹۲	انس السمعانی	ابو سعید سمعانی	۵۶۰
سیر القباب	الشداد ابن شیح عبد الرشید	۱۰۵۶	اجار الاخیار	شیخ عبد کحی	
رضی الشعر	والد عثمانی	۱۱۶۰	بگارتان سخن	نور الحسن	۱۳۹۵
شمع سخن	صدیق حسن خان	۱۲۹۰	نفاس الماثر	علاء الدوله قزوینی	۹۸۰
منقح التویج	ولیم علی الخلس	۱۲۶۲	زین الاخبار	ابو سعید گریزی	۲۲۰
روز روشن	علاء الدین بلبل	۱۲۹۵	گلشن بختیار	نواب مصطفی	
خزینة الاصفیا			مجمع القصصا	رضا قلی خان	۱۳۸۰
تحفة الحرم	علی شیر قانع		مرآة النیال	شیر خاں لدی	۱۱۰۲
ابن خلکان			مجمع البلدان	یا قوت جموی	۶۲۴



VIR STOREY

- 913 Shahr-e anjoman  
915 Sobh-e golshan  
915 Rāj-e rawshan  
151 Niftāh at-tawārik, Th. William Beale  
914 Hegāvisāt-e sokhan.



VIR STOREY

Shaw'-e anjoman , STOREY : 913

Sobh -e golshan , STOREY . 915

Rôj -e rawshan ibid

Cherâgh -e anjoman } Jâwid , Negâh --- (1355/1976)

Sakinata ol-fozâ } p. 128

Selon RF ds EJR , Afeh , p. 566 : Bahâr -e afkân ya  
Sakinat ol-fozâ



